

بانقدی از دکتر شریعتی

تشیع مولود طبیعی اسلام

تالیف: محمد باقر صدر

ترجمه: علی حجتی کرمانی





کتابخانه
موزه
تاریخ
اسلام

مخطوطات

تاریخ
تفهیم

۲

۱۵

قیمت ۵۵ ریال

طرح شریفی نیا



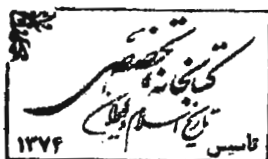
تیراژ: شاه آند کوچه سنید فاشم - شماره ۲۴

سید محمد باقر صدر



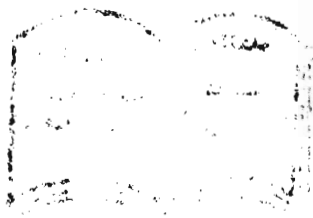
مولود طبعی اسلام

تشیع سرخ



ترجمہ و پاورقی ها از:

علی حجتی کرمانی



نام کتاب	تشیع مولود طبیعی اسلام
نوشته	سید محمد باقر صدر
مترجم	علی حجتی کرمانی
ناشر	کانون نشر و پژوهشهای اسلامی
تعداد	۵۰۰۰
چاپ	آفتاب
شماره ثبت	۱۲۷۷



الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم

صاحب الفضيلة والسمايا الكاملة العدة الجليل الشيخ على محمد

حفظه الله ورعاه بيمينه التي لودنا

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

وبعد فقد تللت بكل تقدير رسالتكم المكية التي قد وردت

فيها عن تصديكم للترجمة الكتيب الصغير (التشيع والاسلام) الى اللغة

الفارسية مع التعليق عليه وتلخيص اجازات في ذلك وبين

غريباً اهتمامكم بذلك وباتت له فاف عرفتكم شذوذاً من اهل العلم

السايف بالحياء والعطاء في حياتنا الدينية وكنت ولا زال ارجو

ان يمتن بكم للفكر الاسلامي والدين المكاسب الجبيلة

وان لا ابادل تصديكم للترجمة المذكورة واحترام جهودكم العلمية

الثمينة اذ اراكم في كل الظروف ان تخلصوا كل ما كتبتم

من تعليقات على البحث المذكور قبل نشرها

واينزل الى الولي سبحانه وتعالى ان يسدركم وينيككم على جهودكم

ويسخر عليكم ما يسخره على العلماء العالمين من الطائفه وتأيداته

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

محمد باقر الصدر

١٤ شعبان ١٣٩٥

ترجمه خلاصه نامه مولف عالیقدر به مترجم

السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته
با کمال امتنان گرامی نامه شما را دریافت کردم . اطلاع داده بودید که جزوه کوچک " تشیع و اسلام " را بفارسی ترجمه کرده و توضیحاتی بر آن افزوده اید و از من اجازه نشر خواسته اید البته جای شگفت نیست که شما باین کتاب و امثال آن اهتمام می ورزید . من از روزیکه شما را شناختم ، امیدی از امیدهای زنده و ثمربخش در زندگی دینی مان یافتم و همچنان امیدوارم که برای اندیشه اسلامی ، بواسطه شما پیروزیهای نصیب گردد .
من بموازات تبریک برای اقدام به ترجمه آن کتاب و افتخار به کوششهای علمی گرانبهای شما ، دوست دارم که اگر امکانات اجازه داد ، توضیحاتی را که بر کتاب افزوده اید قبل از چاپ ببینم .

از خداوند متعال برای شما مدد و نیرو در ادامه کوششها و عنایتی که برای " علماء عاملین " داشته است ، خواستارم .

نجف ، ۱۲ شعبان ۹۵ هـ محمد باقر صدر

((متن نامه ای که از طرف " دارالتقريب بين المذاهب الاسلاميه "

برای مترجم این کتاب ارسال شده است)) :

دارالتقريب
بين المذاهب الاسلاميه

مترجم: محمد باقر الخليلي

الرقم

التاريخ ٤ مارس ١٩٧٦
الموافق ٣ ربيع الاول ١٤٩٦

الاستاذ الفاضل / علي حجتی کرماتی

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

وصلنا كتابكم المترجم بعنوان تشيع مولود طبيعي اسلام واطلع عليه حضرة صاحب السماحة الامام القمي رائد دعوة التقريب وهو في طريقه الى طهران بعد رحلة سنوية قضائها بمصر لتفقد شئون الدعوة وابدى تقديره باهداء الكتاب لمؤلف جليل يعتبر من أبرز علماء الاسلام علماء وأكثر علماء الامامية بحثا .

وان كل ما كتبه كان موفقا فيه . وفقه الله وأكثر من مثاله .

وكذلك اثنى الامام علي ترجمتكم الموفقة وعبّر بان الترجمة قد وصلت الى مستوى رفيع وابدى مسامحته ملاحظة بان العصر عصر المختصرات والاستدلالات الصليمة من غير تحريج ولا تعرض بعدا عما يفرق بين الصلبيين وفتح القلوب لبعضهم بدل المباحثات التي تفرق .

ولكم منا التحية والسلام عليكم ورحمة الله ،،،

سكرتير الجمعية
المجلد
محمد عبد الله

((متن نامہ دی دیگری از مؤلف عالی مقام بہ مترجم)) :

بسم الله الرحمن الرحيم
عزیز المصطفیٰ العلاء الجلیل آقا محقق حفظہ اللہ تعالیٰ
ورعہا بعینہ التی لا تلتام

السلام علیکم زنتہ تقدیر و اعتراف و عیبکم و رحمۃ اللہ وبرکاتہ
و بعد فقد تسلمت رسالتکم الکریمۃ و نفذت الی احقاق
نفسی فی المصنف بہ الرسالۃ من شعور و الم و ایل و ایتہمت
الی الخیر فی التقدیر سبحانہ و تعالیٰ ان یمکن من سبابہ المتعلی
ایماناً و فضلہ و المعیۃ شمتہ نیرۃ و قبا ہا و یا لا یخفی
وان یمکن فی ہذا وان یتوجہ ہذا السباب المتعجب بشیخوخۃ
قویۃ العین لظنۃ النفس

سرفہدا تحلیکم و تخلص الشیخ الفخیر است برکاتہ
الناجب الصمیم و ارجوات ترغیثنا بشئنا اخیکم الصغیر و
یعظم لکم الاجر و بکم النفع

کما سرفہدا یجفی تلکم فی ترجمۃ کتاب الصغیر
الولایۃ والایاتہ و اجادتکم الفنیۃ فی تصویر انکار کتاب و مضامین
فہماکم اللہ عن باب مدینۃ العلم افضل الجزاء

و قد ارسلت الیک بابریہ نسخۃ من کتاب التذکرۃ الذکر
تجربۃ ترجمتہ و انی ارجو بہ ثلاث و ارجو لکم بالزیادۃ
التوفیق و التمدید و السلام علیکم و علیٰ عوالتکم و علیٰ
والاچتہ و رحمۃ اللہ وبرکاتہ

محمد باقر الصدر
۸ ص ۱۳۹۲

یادداشتی از مترجم

کتاب "التشیع والاسلام"، نوشته: "آیه‌الله سید محمد باقر صدر" در شرایطی مورد مطالعه و استفاده ام قرار گرفت که یکی از دوره‌های سخت و بحرانی زندگیم را می‌گذراندم... این بحران و نگرانی روحی و فکری، معلول انگیزه‌ها و عوامل متعددی بود که از جمله آن‌ها مشاهده وضع رقت‌آلود و

تأسف بار گروه های مذهبی جامعه شیعی مذهب خودمان است که در این چند سال اخیر، دو دستگی و چند دستگی! در میان آن ها به اوج نهایت خود رسیده، تا آنجا که اندوه و تأثر شدید هر ناظر منصف و مسلمان دردمند و متعهدی را برمی انگیزد، چون می بیند که علی رغم آن همه مسائل روز، مسائلی طرح می گردد و مورد نفی و اثبات واقع می شود و به دنبال آن باز ارتکفیر و تفسیق و اتهام و ناسزا رواج می یابد، که نه تنها هیچ گونه ارتباط و تماسی با آنچه که نیازمندیم ندارد، بلکه این طور به نظر می رسد که اساساً اقتراح و پیش کشیدن این چنین موضوعاتی، برای این است که از اتحاد و اندیشیدن صحیح، جلوگیری به عمل آید. و بالاخره تخدیری و مشغولیتی باشد برای عدم توجه به نیازها و خواست ها، دردها و درمان ها و مسائل ضروری و حیاتی جامعه مسلمین!...

مثلاً طرح مسئله "ولایت تکوینی و تشریعی" در این روزها و یا انکار و مورد تردید قرار دادن فضائل و برجستگی های شکوهمند و درخشان "امیرالمؤمنین علی (ع)" که حتی چشم دشمنان سرسخت آن حضرت، امثال: "معاویه" و "عمرو عاص" را خیره نموده و بناچار بدان ها اقرار و اعتراف کرده اند، آن هم در جامعه ای که اکثریت قریب به اتفاق مردم آن، عاشق و دلباخته علی (ع) هستند... بی اختیار انسان

را چند قرن به عقب برمی گرداند و کشمکش های مذهبی و کلامی را به یاد می آورد که بر سر مسئله " قدمت و یا حدوث کلام الله " انجام گرفت .



« اجازه بدهید ، با کمال صراحت ، به این حقیقت تلخ اعتراف کنم که به عقیده من ، همان طور که برداشت ها و موضع گیری های متعصبانه و شاید استعماری نویسندگانی مانند : ابن عبدربه ، مؤلف " عقد الفرید " و ابو محمد ابن حزم اندلسی ، نویسنده " الفصل فی الملل و النحل " و ابن تیمیه ، مؤلف " منهاج السنه " و احمد امین مصری ، نویسنده " فجر الاسلام " و موسی جارالله ، مؤلف " الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه " و محمد ثابت ، نویسنده " الجوله " و خطیب ، مؤلف " الخطوط العریضه " مضر به اتحاد اسلامی و تقریب میان مسلمانان جهان در برابر امپریالیسم و ماتریالیسم و صهیونیسم ، می باشد و به مذهب راستین و مترقی " تشیع " لطمه وارد می آورد ، به همان اندازه و اگر حمل براغراق و بدبینی نفرمائید شاید بیشتر ، روش دست به قلمان ناشی و غیر متخصص خودمان ، مضرو خطرناک است ... »

این‌ها که بدون هیچ‌گونه تخصص علمی و یا حد اقل ورود به فن نویسندگی، دست به قلم گرفته و یا کرسی خطابه را اشغال نموده و به عنوان دفاع و پاسداری از حریم ولایت می‌گویند و می‌نویسند، معمولا برای جامعه شیعه مذهب ما، جز تفرقه و بدبینی و محرف و معکوس جلوه دادن مکتب و مذهب معقول، منطقی و انسانی "تشیع" مخصوصا در میان نسل جوان که در میان هجوم "ایدئولوژی‌ها" و "مکتب‌ها" و "ایسم‌های" وارداتی، به شدت نیازمند رسالت "شیعه" و "مکتب اهل بیت" است، ارمغانی نیاورده‌اند !!

و قبل از همه چیز به اندیشه و مکتب علی (ع) و فرزندان معصومش لطمه وارد نموده‌اند.

پیش از آنکه ترجمه، این کتاب را آغاز کنم، کتاب قطور و مشروحی را در دفاع از "تشیع" می‌خواندم، کتاب از نوع ردیه‌هایی بود که اخیرا "مرسوم شده است" !! مؤلف پس از آنکه از مفسران شیعه و سنی نقل می‌کند که آیه شریفه: "ان الابرار یشرّبون من کأئس کان مزاجها کافورا" تا "ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا" در شأن و فضیلت علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) و فضه خادمه، نازل گردیده است، به فخر رازی شدیداً حمله کرده و او را متهم به تعصب و حق‌کشی می‌کند که وی با اینکه

به " شأن نزول " این آیات اعتراف کرده، می نویسد:

" این آیات از جهت عمومیت همه نعمت ها، و تمامی نیکوکاران و بندگان خدا را شامل و ویژه شخص یا اشخاص معینهای نیست "

سپس مؤلف کتاب در رد فخر رازی که قائل به "عمومیت" آیات شده، چنین می نویسد:

"... گرچه به حسب صورت، آیات عمومیت دارد، ولی به دلیل قطعی که در شأن نزول آن وارد گردیده، تخصیص داده می شود و تخصیص عمومات کتاب به ادله مخصوصه چه از خود کتاب، و چه از احادیث مقطوعه، از مسلمات نزد اصولیین است و..." !!!

ملاحظه می فرمائید که وقتی شخص غیر متخصص، قلم به دست بگیرد، ولو اینکه مخلص هم باشد، بدون اینکه خودش هم بفهمد، با چه وضع ناگواری به عنوان طرفداری از علی (ع) و خاندان گرامیش به قرآن اهانت می کند و عمومی بودن و جهانی بودن قرآن را ناخودآگاه مورد انکار قرار داده و از اعتبار می اندازد!

در اینجا تنها مطلبی که می توانم بگویم اینست که حق با "فخر رازی" است. ^(۱) و آیات هر چند که قطعا در مورد

(۱) - امیدوارم متهم به "ضعف ولایت" نگردم!

مزبور نازل گردیده ولی عمومیت دارد و تمام نیکوکاران را شامل می‌گردد و "مورد" و "شان نزول" هیچ‌گاه مخصص نیست و آن آیات و روایاتی که عمومات آیات را تخصیص می‌زند و از مسلمات نزد اصولیون است بجز "شان نزول" می‌باشد و از مسلمات اینست که آیات جهانی و عمومی قرآن اساساً "نیازی به روایات اسباب نزول ندارد، تاچه رسد که این روایات قدرت داشته باشند (نعوذ بالله) آیات قرآنی را تخصیص بزنند... (۲)

(۲) - مفسر عالی مقام معاصر، "حضرت استاد علامه

طباطبائی"، در این باره می‌نویسند:

"... همه روایات اسباب نزول، نه تنها مسند و صحیح نیست، بلکه بسیاری از آنها غیر مسند و ضعیفند. تتبع در این روایات و تاءمل در اطراف آنها، انسان را نسبت به آنها بدبین می‌کند... گواه این سخن اینکه در خلال این روایات، تناقض بسیار به چشم می‌خورد، بدین معنی که معمولاً در ذیل هر یک از آیات مربوطه، چندین سبب نزول متناقض نقل شده که هرگز باهم جمع نمی‌شوند، حتی گاهی از یک نفر مانند "ابن عباس" در یک آیه، چندین سبب نزول روایت شده است! تناقض در این قبیل روایات را، تنها از دوراه می‌توان

توجیه کرد، یا باید گفت: "شاءن نزولها" نظری هستند و هریک از راویان، آیه را به یکی از قصه های مناسب ارتباط داده یا باید گفت: همه روایات، یا بعضی از آنها جعلی و ساختگی است.

... وقتی که شیوع جعل و تحریف و مخصوصاً "دخول اسرائیلیات" و آنچه از ناحیه منافقین که شخصا شناخته نمی شدند، ساخته شده و داخل روایات گردیده است... اعتمادی به روایات اسباب نزول باقی نخواهد ماند...

اساساً "مقاصد عالیہ قرآن مجید که معارف ہمیشگی و جهانی می باشند نیازی قابل توجه، یا هیچ نیازی، به روایات اسباب نزول ندارند"

(قرآن در اسلام صفحه ۱۰۳)

این است نظریه عالم متخصص شیعی مذهب، در باره اساس و ماهیت روایات "شاءن نزول" که اولاً: آن ها را از نظر سند و مضمون قابل اعتماد نمی داند و بر فرض صحت هم نیاز احکام و معارف جهانی قرآن را به روایات اسباب نزول از ریشه مورد انکار قرار می دهد، و آن است نظر قلمزن غیر واردی که آیات عمومی قرآن را به "شاءن نزول" تخصیص می زند! که یعنی "ابرار" شامل "فضه خادمه" می گردد، ولی امام صادق (ع) و امام باقر (ع)، مشمول این آیه نیستند (اعاذنا الله من شرور انفسنا)

شخص دیگری را سراغ دارم که روزی در مجلسی روایتی را به مولای متقیان علی (ع) نسبت می داد که حضرت فرمود است: "علمنی حرفا و علمته حرفا" ! یعنی رسول خدا (ص) یک کلام یاد من می داد ، من هم یک کلام یاد او می دادم ؟! هر چه خواستم به او بفهمانم که این جعل است ، کفر است ، خود علی (ع) از چنین طرفداری های جاهلانه بیزار است ، افتخارش این است که شاگرد راستین مکتب رسول خدا (ص) است و هر چه دارد ، از پیامبر اکرم (ص) دارد و که نفهمید و نفهمید و مراهم متهم کرد که مذاق سنی گری دارم ؟! ... باز از مداحی شنیدم که در مدح حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) داد سخن می داد ، و در مقایسه آن حضرت با حضرت مریم (سلام الله علیها) ، رسما و صریحا به مام عظیم الشان و مظهر و مقدس عیسای مسیح علیه السلام ، اهانت و جسارت کرد ؟! ...



به هر ترتیب ، ترجمه این کتاب با ویژگی های زیر ، انجام گرفت :

۱- کتاب "التشیع والاسلام" به قلم مجتهدی پژوهشگر

و روشن بین ، به رشته تحریر درآمده که در بسیاری زمینه های علوم اسلامی ، متخصص و صاحب نظر است و بحق که امروز در صف پیشروترین مفاخر و نوابغ مفکران و اندیشمندان معاصر ما قرار دارد . و علاوه بر اینکه از شخصیت های برجسته علمی بشمار آمده و از مشاهیر اساتید " درس خارج " حوزه علمی نجف اشرف می باشد ، تالیفات پرارزش و محققانه او ، از قبیل : " فلسفتنا ، اقتصادنا ، البنک الاربوی فی الاسلام ، الاسس المنطقیه للاستقراء ، المعالم الجدیده فی الاصول ، بحوث فی شرح العروۃ الوثقی " هر کدام ، به تنهایی می تواند گواه گویائی بر ارزش علمی و نبوغ سرشار و اندیشه روشن و فکر توانای وی باشد .

کتاب " التشیع و الاسلام " او نیز ، که هم اکنون بر گردان فارسی آن را در دست دارید ، با وجود حجم کوچک (که بصورت مقدمه ای بر کتاب " تاریخ الامامیه و اسلافهم " تالیف دکتر عبدالله فیاض ، نگارش یافته) ، از نظر کیفی در چنان مستوای والا و ارجمندی قرار دارد که ترجمه آن را همراه با شگفتی و تحسین ، به پایان رساندم . . .

۲ - کتاب ، با سبکی بسیار جالب و در عین حال نو ، نگارش یافته و حاکی از نظم ، متانت و استحکام سیر صحیح و منطقی اندیشه پژوهشگری است که فارغ از هرگونه دست

اندازا فکری و علمی به پژوهش و تحقیق پرداخته است . و نمونه‌ای است از بحثی آزاد و عاری از تعصب و کوتاه نظری های جاهلانه و من اطمینان دارم که ترجمه فارسی این کتاب ، برای آن گروه از خوانندگانی که خواستار آثار زنده ، متحرک و سازنده اسلامی هستند ، جالب توجه خواهد بود و امیدوارم که برای آن گروه از دست به قلمان مخلص و با ایمان ، ولی غیر وارد ا عبرتی ، تنبهی و بیدار باشی باشد و بدانند و بفهمند که این است نمونه کوتاهی از خدمت فکری و علمی و عقیدتی به جامعه اسلامی شیعه و دفاع از " حریم مقدس ولایت " نه تکفیر و تفسیق و بهتان و ایجاد تفرقه که این خود خیانت است نه خدمت . . . ؟ !

۳ - ویژگی سوم ، تنها مربوط به ترجمه فارسی کتاب می باشد و آن این است که توضیحاتی برای تکمیل و تشریح برخی از مطالب ، ضرور و لازم به نظر رسید و لذا در این مجال در حد توانائی و امکانات مترجم و دسترسی او به منابع و مآخذ ، پاورقیهای روشن‌گرو نسبتا مشروحی بدان افزوده گشت .

پروردگارا! ، این خدمت ناچیز را از این ناچیز بپذیر
 و در زمرهٔ دوستان و شیعیان راستین و آگاه خلیفهٔ معصوم و
 راستینت ، امام علی بن ابیطالب (ع) بشمارم آری...
 و طعم گوارای شناخت صحیح و تعهد آور " ولایت و
 امامت " را بیش از پیش به جامعهٔ اسلامی شیعیان ، بچشان
 ... آمین .

علی حجتی کرمانی

کرمانشاه - ۲۶ محرم ۹۵ - ۱۹ بهمن ۵۳

تشیع مولود طبیعی اسلام

برخی از پژوهشگران جدید، به هنگام پژوهش پیرامون "تشیع"، آن را به عنوان رویدادی از رخدادها تلقی کرده که در جامعه اسلامی رخ نموده است. آنها در حقیقت چنین پنداشته اند که شیعه، همچون جزئی از اجزاء پیکر عظیم امت اسلامی، به مرور زمان و در نتیجه حوادث

و تحولات اجتماعی ویژه ای تکوین یافته و به شکل یک تفکر و برداشت خاص از اسلام، در پهنه آن به تدریج گسترش و توسعه یافته است.

آن ها بر اساس چنین اندیشه و پنداری - در باره حوادث و تحولاتی که منجر به برپائی چنین رویداد و ولادت همچون " جزئی " اگردیده است اختلاف نظر دارند:

عده ای از آن ها " عبدالله بن سبا " (۱) و فعالیت های مشکوک سیاسی او را، بنیاد پیدائی شیعه پنداشته و بعضی دیگر پدیده " تشیع " را به زمان خلافت امام علی بن ابیطالب

۱ - یکی از تهمت های ناجوانمردانه ای که ده ها تهمت دیگر را مبتنی بر آن کرده اند همین است که تشیع مولود افکار ابن سبا ی یهودی است! که در ظاهر اسلام آورده و در زمان خلیفه سوم، عثمان بن عفان، در عراق و شامات مردم را بر ضد خلافت شورانیده و به قتل خلیفه تحریص و ترغیب می نمود...

می گویند: وی یک سلسله عقاید یهودیت را با مشتی از معارف اسلامی آمیخته و در شعاع غلو در حق " امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) "، در میان جمعی رواج داد...

"احمد امین" نویسنده مصری روی تعصب و عادات نفاق جویانه ای که دارد، در کتاب های خود به داستان موهوم "عبدالله بن سبا" زیاد تکیه کرده و افکار شیعه را به آن شخص خیالی نسبت داده است.

"دکتر طه حسین" نویسنده معروف و دانشمند سنی مذهب، در جلد اول کتاب "علی و بنوه" در وجود ابن سبا تشکیک کرده و در جلد دوم اساساً "منکر وجود او" شده است، وی می گوید: دشمنان شیعه در باره "ابن سبا" مبالغه کرده اند، تا مردم را در باره بدعت هایی که از جانب "عثمان" و عمال او پدید آمده بود، به تردید اندازند! و پاره ای از عقاید شیعه را ناشی از تعلیمات مردی یهودی بدانند که از روی حيله مسلمان شده است!!

"دکتر علی الوردی" در کتاب "وعاظ السلاطین" ابن سبا را یک شخصیت موهوم می داند و می گوید: چنین می نماید که این شخصیت عجیب را عمداً ساخته اند...

"آیه الله کاشف الغطاء" می نویسد: اصولاً هیچ بعید نیست که بگوئیم: عبدالله بن سبا، مجنون بنی عامر و اسی هلال و... افسانه های خرافی هستند که قصه گوها و داستان سراها اسامی آن ها را جعل کرده اند.

"عبدالله سبیتی" دانشمند محقق عراقی در پاسخ

یکی از شیوخ الازهر می نویسد :

باور کنید سبائیه ، در هیچ زمان و دوره ای ، جز در عالم وهم و خیال دشمنان شیعه وجود خارجی نداشته است ، از جمله وصله هائی است که به تاریخ تشیع به وسیله مردمی که دشمن تشیع بودند ، چسبانده شده است . . .

" سید مرتضی عسکری " عالم متتبع شیعی ، داستان ابن سبا را کاملاً موهوم و بی اساس می داند و منشاء این داستان خرافی را تنها " تاریخ طبری " دانسته نه او هم فقط و منحصر از طریق سیف بن عمر نقل می کند . . . و سپس معرفی و شناخت محققانه سیف که متهم به جعل حدیث و زندقه است ، ارزش روایات او را کاملاً روشن می کند .

در هر حال افراد متتبع و با انصاف با تحقیق همه جانبه در این باره می یابند که " عبدالله ابن سبائی " در کار نبوده و ساخته و پرداخته دشمنان تشیع و شیعه است . (طالبین تحقیق میتوانند کتابهای زیر را بخوانند :

۱ - الی مشیخه الازهر ، تالیف عبدالله السبیتی

صفحات ۱۱۵ - ۱۱۸ .

۲ - عبدالله بن سبا - تالیف السید مرتضی العسکری (دو جلد)

۳ - الغدیر ، تالیف العلامة الامینی / ج ۸ / صفحه ۳۲۴ -

نقش و عاظ در اسلام ، صفحات ۱۳۰ - ۱۳۱) .

(ع) ، کشانده و زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ، که در آن زمان در چشم انداز حوادث قرار داشت ، شالوده پیدایش " تشیع " دانسته‌اند که قهراً این پیدایش در تسلسل تاریخی از اسلام متاءخر است ؟!

بگمان من ، آنچه که اکثر این محققان را به چنین پندار و اعتقادی واداشته ، این است که گمان کرده اند ، تشیع ، یک پدیده عارضی است که در جامعه اسلامی پدید آمده و در صدر اسلام ، شیعه بجز گروه بسیار ضعیفی ، از مجموع امت اسلامی هیچ گاه موجودیت ممتاز و بارزی نداشته است ! و براین اساس ، احساس و درک ذیل را پایه همه پژوهش‌های خود ، پیرامون " تشیع " قرار داده اند :

اصل اصیل و قاعده اساسی در مجتمع اسلامی عدم تشیع است و تشیع به صورت استثناء و به شکل رویدادی عارضی ، در پهنه جامعه اسلامی پدید آمده و بنابراین ، لازم است انگیزه‌های ظهور و پیدایش آن را از خلال تطورات و تحولاتی که در جهت خلاف وضع موجود روی داد ، کشف نمود !

این گروه ، در حقیقت ، مبنای تفکر و قضاوت خود را بر پایه " اکثریت " و " اقلیت " نهاده و راه و مسیر " اکثریت " را " قاعده " و " اصل " دانسته و طریق و برداشت " اقلیت "

را "استثناء" و "جزء عارضی" پنداشته اند! |
 و حال آنکه، اکثریت عددی و اقلیت کمی و نسبی را
 اساس برای تمیز "قاعده" و "استثناء" قرار دادن، هیچگاه
 نمی تواند روش و متدی صحیح و منطقی باشد.

پس چنین تقسیمی خطا و اشتباه است که بگوئیم "اسلام"
 منهای شیعه"، اصل و قاعده "است"، چون اکثریت را داراست،
 و "اسلام + شیعه" "استثناء" و خلاف قاعده"، چون از نظر
 عدد در اقلیت قرار گرفته است! این قبیل تقسیم ها باماهیت
 و طبیعت انقسام های عقیدتی و ایدئولوژیکی سازگار نیست،
 زیرا ما به بسیاری از تقسیمات عقیدتی در چارچوب یک "مذهب"
 برمی خوریم که بر اساس اختلاف برداشت از فرهنگ و آثار آن
 "مذهب"، صورت گرفته است و چه بسا که این دو تقسیم (که
 دو گروه را در داخل یک امت و یک ملت پرورانده) در ناحیه
 عدد به هیچ چیز باهم برابری ندارند! ولی از لحاظ اصالت
 و تلقی شئون مختلف "مذهب" و "رسالت" در یک سطح قرار
 گرفته اند...

براین اساس به هیچ وجه روانیست که ما چنین تصور
 کنیم که امت اسلامی، از ناحیه انقسام های ایدئولوژیکی و
 عقیدتی در محدوده رسالت اسلامی به دو گروه "شیعه" و
 "غیر شیعه" برمبنای "اقلیت" و "اکثریت" تقسیم شده

است .

و نیز روانیست که ما میلاد مذهب شیعه را با تولد کلمات " شیعه " یا تشیع " (که به عنوان اصطلاح و اسم خاص به گروه محدودی از مسلمانان اطلاق می گردد) مقترن و همزمان بدانیم ، چون ظهور اسامی و اصطلاحات ، مرحله ایست و برپائی محتوی و برنامه ، یک مکتب ، مرحله ای دیگر پس ما اگر نتوانستیم مثلاً کلمه " شیعه " را در لغات رائج عصر رسول خدا (ص) و یا بعد از وفات آن حضرت بیابیم ، این بدان معنا نخواهد بود که هدف و محتوای شیعی در آن زمان وجود نداشته است ؟ ...

اکنون با توجه به مسائلی که برشمردیم ، مسئله " تشیع " و " شیعه " را مورد رسیدگی و پژوهش قرار داده و در این رهگذر ، تنها به دو پرسش زیر پاسخ می گوئیم :

- ۱ - تشیع چگونه ظهور یافت ؟ .
- ۲ - شیعه چرا بوجود آمد ؟ .

تشیع چگونه تولد یافت؟

درباره پاسخ به سؤال اول، باید بگوئیم که "تشیع" مولود طبیعی "اسلام" است. و نیرو و قدرتی است که رسالت اسلامی از همان نخستین روزگار ظهور بدان توسل جست، تا در سایه آن، به نمو و پیشرفت صحیح و سالم خود ادامه دهد. ما می توانیم چنین برداشتی را از خود "دعوت اسلامی"

وماهیت وجودی آن و شرائطی که در آن زیست و طبیعت زعامت و رهبری رسول اکرم (ص) نسبت باین "رسالت"، اخذ نمائیم . بدیهی است که رسول خدا (ص) زعامت و رهبری یک نهضت انقلابی را به عهده گرفت و دگرگونی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه‌ای را در محک آزمایش گذارد . و بدون گفتگو برای به ثمر رسیدن یک حرکت انقلابی و یک دگرگونی عمیق اجتماعی که همه شئون زندگی مردم را شامل گردد، زمان بسیار اندکی (از اوائل بعثت تا پایان عمر رسول خدا) (ص) کافی نبود، بلکه نیاز به یک راه طولانی و ممتدی داشت به امتداد فاصله‌های معنوی جاهلیت و اسلام . . .

دعوت و انقلابی را که نبی بزرگ آن را رهبری کرد، متعهد بود که از "انسان جاهلی"، "انسان اسلامی" بسازد، انسانی که مشعل انقلاب جدید را به دست گرفته، حامل نور اسلام باشد، انقلاب مسئول بود که همه ریشه‌های جاهلیت را از دل و جان او برکنند و رسوباتی که در زوایای فکرو اندیشه‌اش لانه کرده از صفحه روح وی بزداید . . .

البته در مرحله نخست، پیشوای بزرگ (ص) خود در راه انقلاب گام‌های اساسی و خطیری برداشت، ولی انقلاب باید ادامه یابد و به بعد از وفات رسول خدا (ص) پیوند خورد و در بستر زمان، راه دور و دراز خود را بیابد . . .

باتوجه به اینکه، مرگ پیشوا، به‌طور ناگهانی فرانسید، بلکه مدتی قبل دریافت که به‌زودی خواهد مرد و این را به روشنی در "حجۃ الوداع" (۲) اعلام داشت پس فرصت کافی برایش بود تا دربارهٔ آینده "دعوت" بیندیشد و از عواملی که ممکن است آیندهٔ انقلاب را، گرفتار مخاطره سازد، پیشگیری کند. چنین موقعی را حتی بدون دخالت عوامل غیبی و ارتباط مسلم "رسالت" بامبدء وحی، می‌توانیم در نظر بگیریم... در پرتو چنین ترسیمی که چیزی جز بازتاب واقع و حقیقت نیست سه راه ممکن و سه "موضع گیری" متفاوت را می‌توانیم پیشروی رسول اکرم (ص) در قبال آیندهٔ انقلاب در نظر بگیریم:

۲ - حجۃ الوداع در سال دهم هجرت انجام گرفت و این سفر و این حج را که آخرین حج و آخرین سفر رسول اکرم (ص) بود، حج البلاغ، حج التمام و حجۃ الاسلام نیز می‌نامند و بدین سبب آنرا "حجۃ الوداع" گفته‌اند که رسول خدا (ص) در آن سفر با مردم "وداع" کرد و خبر داد که به‌زودی از میان شما خواهم رفت و سال بعد دیگر در این "موقف" شما را نخواهم دید:

فانی لا ادری لعلی لا القاکم بعد عامی هذا فی موقفی هذا...

راه اول

چنین تصور کنیم که "موقف" رسول اکرم (ص)، درقبال آینده اسلام منفی بوده و آن حضرت، تنها در دوره حیات خویش، مسئولیت صیانت و رهبری "رسالت اسلامی" را به عهده داشته است. اما آینده آن را به دست تقدیر و شرایط واحوال سپرده و آینده نگری "دعوت" و این که به روزگار

آن چه خواهد آمد ، از حیطة مسئولیت و وظیفه پیامبر برون است !!

فرض چنین تصویری (بی تفاوتی در برابر آینده اسلام) در باره پیغمبر (ص) ممکن نیست ، زیرا این نحو جهت گیری ، از دو امر ناشی می گردد که هیچکدام از آن ها بر رسول گرامی اسلام ، قابل تطبیق نیست :

الف - اعتقاد به اینکه افعال و بی تفاوتی نسبت به آینده ، بهیچ وجه به " رسالت " زیانی وارد نمی آورد و " امتی که بزودی " رسالت اسلامی " را به ارث می برد ، می تواند آن را اداره کند ، در شکلی که زنده باشد و از انحراف مصون ماند ... این چنین عقیده ای به هیچ نحو با واقع سازگار نیست ، بلکه واقعیات خلاف آن را مبرهن می سازد . چون " رسالت اسلامی " بدان گونه که در مراحل نخستین یک " حرکت انقلابی " است ، در کار خشک کردن تمام ریشه های جاهلیت و ساختن یک ملت ، به طور قهری به هنگام فقدان رهبر و خلائی که به دنبال آن محیط انقلابی را فرا خواهد گرفت ، بایک سلسله خطر های بزرگ مواجه خواهد شد :

۱ - خطر هائی که اساسا از طبیعت و ذات " خلاء " ، در نتیجه مرگ رسول خدا ، ریشه می گیرد و از احساس ضرورت فوری و نابهنگام جامعه ، در قبال فقدان پیشوا ، نسبت به

جهت گیری خود در برابر آینده رسالت ، زیرا اگر رسول اکرم (ص) ، بدون هیچ نقشه ای برای سرنوشت " دعوت " ، صحنه را خالی گذارد ، به طور طبیعی امت اسلامی با بزرگترین مشکلات رسالت انقلابی (که مهمترین آنها مسئولیت حکومت و اداره جامعه اسلامی است) روبرو خواهد گشت . . .

وضع امتی نو بنیاد و در حال " شدن " ناگهان محیط را بدون هیچ برنامه و نقشه قبلی از وجود " پیشوا " خالی ببیند ، چگونه خواهد بود ؟ ! آن هم بدون دارا بودن هیچ نوع مفهوم و ترسیمی از شکل حکومت بعد از نبی ! ناچار است در برابر اوضاع و احوالی که موجودیت اسلام نوپا را تهدید می کند ، تصمیم بگیرد و به طور سریع مسئولیت و خط مشی جامعه را مشخص سازد ؟ !

اکنون در برابر ملتی قرار گرفته ایم که با فقدان قائد بزرگ خود احساس رنج آلود " خلاء " او را از خود بیخود نموده ، در هاله ای از بهت و اضطراب ، فرو برده است ، مصیبت و صدمه بزرگ مرگ رسول خدا (ص) آن چنان پایه های سیر تفکر صحیح را ، در امت اسلامی متزلزل ساخت که آن صحابی معروف ، سرازیر پاشناخته اعلام داشت که پیامبر نمرده و نخواهد مرد ! ! . . . (۳)

الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه / ج ۱ / صفحه ۱۲۸ این کلام را از عمر بن الخطاب به این عبارت " مامات رسول الله (ص) ولايموت نقل کرده ، می گوید همه مورخان و سیره نویسان بر نقل آن اجماع و اتفاق دارند . سپس اضافه می کند که ابوبکر وی را آگاه ساخت و آیات : " انکم میت و انهم میتون ... و ... افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ... " برای او خواند و عمر گفت مثل اینکه من تا بحال این آیات را نشنیده بودم ، حال دانستم که پیامبر مرده است . ابن ابی الحدید می گوید : این یکی از مواردی است که شیعه دلیل بر کمی علم عمر آورده و اینکه او اگر قرآن می دانست و یا نسبت به مفاهیم قرآن ، آگاهی داشت چنین سخنی را نمی گفت ... سپس از قاضی القضاة وسید مرتضی گفتار مشروحی نقل کرده و خود نیز اظهار نظر نموده ، به این بحث خاتمه داده است .

نگارنده با مقایسه آنچه را که سید مرتضی و قاضی القضاة و ابن ابی الحدید در این باره آورده اند ، اظهار نظر و برداشت مؤلف و الامقام این کتاب را ، متین تر و قابل قبول تر یافتم که قبل از همه چیز اضطراب و بحران زدگی و احساس " خلاء " از فقدان پیشوا (ص) موجب گردید که آن صحابی معروف چنین سخنی بر زبان آورد ...

در همین لحظات پراضطراب "امت" بحران زده نمیتواند
استمرار "خلاء" را تحمل نماید، باید تصمیم بگیرد، تصمیمی
آنی و سریع...

خطرچنین تصمیمی در زمینه چنان شرایطی باحقیقت
رسالت و اهداف انقلاب تاجه پایه خواهد بود !!؟

۲- خطرهایی که از عدم رشد اسلامی وارثان انقلاب
منشاء میگیرد. آنها بطور قطع نسبت به روح رسالت، در سطح
نبی اکرم (ص) نبودند و لذا قادر نبودند تناسبی متین میان
زامداری بعد از رسول خدا (ص) و هدف های دعوت، ایجاد
کنند و آن را در چارچوب محتویات انقلاب، برتعصبات جاهلی
و افکارضد و نقیضی- که هنوز در زوایای روح مسلمانان وجود
داشت و آنها را به مهاجرین و انصار، قریش و غیر قریش،
مکی و مدنی، تقسیم می کرد- پیروز گردانند!

۳- در زمینه موضع منفی رسول اکرم (ص)، نسبت به
آینده، خطرهای دیگری، همچنان، رسالت اسلامی را تهدید
می کند که مولود و نتیجه طبیعی وجود اقلیتی است که خود
را زیر ماسک "اسلام" مخفی داشته و حتی در زمان حیات
پیامبر هم، به طور دائم و مستمر، با انقلاب سرستیز و مخالفت
داشت! این "اقلیت" همان "منافقان" هستند که قرآن کریم
بدین نام می خواندشان.

اگر به این ها عدد زیادی را که پس از فتح مکه ، از روی ناچاری به اسلام گرویدند نه براساس کشف حقیقت ، اضافه کنیم ، خواهیم یافت درجه خطری که ممکن است از این عناصر سرزند چه اندازه است ؟!

این عده پس از رحلت پیشوا (ص) و کوتاه شدن سایه عظیم و عنایت گران رهبر از ساحت انقلاب و خلاء بزرگ و سهمناکی که بعد از آن ، جامعه انقلابی اسلام را در برگرفت ناگهان فرصت و موقعیت مناسبی می یابند که به فعالیت های گسترده ای در راه از میان بردن " رسالت " دست یازند ؟!

اهمیت "موقف" و خطراتی که بعد از رحلت پیامبرگرمی (ص) ، اسلام را تهدید می کرد ، مسئله ای نیست که حتی برهیچ "ایدئولوگ" و پیشوای فکری پوشیده باشد تا چه رسد به "خاتم الانبیاء" ... !!

... در موقعیتی که ابوبکر ، با احساس مسئولیت در قبال آینده حکومت و به دلیل احتیاط شدید نسبت به موضع ، جامعه را بدون یک عمل مثبت ترک نگوید ... و در زمینه ای که مسلمانان به هنگام ضربت خوردن خلیفه دوم ، مضطربانه به وی هجوم برده که به زودی وصیت کند ، (۴) از ترس "خلائی"

که درگذشت خلیفه به جای خواهد گذارد ، با آن که در آن زمان " رسالت " به درجه‌ای از تمرکز سیاسی و اجتماعی خود رسیده بود

. . . و هنگامی که در برابر احساس خطر جامعه ، عمر امر به تشکیل شورای شش نفری می دهد . . .

و درروز "سقیفه" ، باتمام وجود ، عمق خطر وحساسیت (موقف) را درک می کند و این احساس که (خلافت ابوبکر) به شکل ویژه و ناگهانی ممکن بود خطر را تشدید کرده و بر حساسیت (موقف) بیفزاید . . .

عمر در این باره می گفت :

" بیعت ابابکر غیر مترقبه و ناگهانی بود اما خداوند شرآن را باز داشت " (۵) . . .

. . . و بالاخره آن گاه که ابوبکر در مقام عذر خواهی که چرا در پذیرفتن حکومت و تحمل مسئولیت عظیم خلافت ، سرعت و عجله به خرج داد ، به احساس اهمیت (موقف) و درک ضرورت اقدام سریع ، متعذر می گردد :

" رسول خدا (ص) رحلت فرمود و مردم فاصله چندانی بازمان جاهلیت نداشتند و من ترسیدم که فتنه کنند و همانا

اصحابم خلافت را به من تحمیل کردند" (۶) ...

هنگامی که همه این‌ها درست باشد، پس بدیهی است که رائد و قائد "رسالت" و نبی آن، به مراتبی غیر قابل قیاس نسبت به (جهت گیری منفی)، بیشتر احساس خطر می‌کرد و طبیعت (موقعیت) و نیازمندی‌های انقلابی را که در "امت نزدیک به عهد جاهلیت" (۷) به آزمایش گذارده بود، در سطحی والاتر و به گونه‌ای ریشه‌دارتر درک می‌فرمود ...

ب- توجیه و تفسیر دیگری که "موضع منفی" رسول اکرم (ص) را، در برابر آینده "دعوت" و سرنوشت آن، ممکن است بر آن نهاد و مورد رسیدگی قرار داد این است:

آن حضرت علی رغم احساس و درک خویش، نسبت به خطر "موضع گیری منفی" دوست نداشت "رسالت اسلامی" را برضد چنین خطری مصون و محفوظ بدارد؛ زیرا دید رسول خدا (ص) در باره "رسالت" نظری مصلحتی بود، آن چه که برای او اهمیت داشت، نگرهبانی از "دعوت" بود، در ظرف مدت حیات خویش، تا از آن سود جوید و از منافعتش

۶- شرح "نهج البلاغه" ابن ابی الحدید / ج ۶ /

بهره‌مند گردد!!

و دیگر آینده "اسلام" برای آن حضرت مطرح نبود، تا برای بعد از وفات هم طرح بدهد و آن را در کنف حمایت خویش گیرد!!

این چنین توجیهی نمی‌تواند بر شخصیتی چون رسول اسلام صلی الله علیه و آله قابل تطبیق باشد، حتی اگر ما پیغمبر را به عنوان "پیامبر" و مرتبط با خدای متعال، در نظر نگیریم و فرض کنیم آن حضرت رهبر مکتب و آئینی است، همانند سایر رهبران عقیدتی دیگر...

چون تاریخ "رسالت‌ها"، "مکتب‌ها" و آئین‌ها "و تاریخ زندگانی رهبران فکری جهان و پیامبران، نمی‌تواند نظیر و مانندی چون قائد بزرگ اسلام سراغ بدهد: در درجه اخلاصی که نسبت به "رسالت" و دعوت خویش داشت و فداکاری‌های شکوهمندی که در راه آن متحمل شد و از خود گذشته‌گی‌هایی که بخاطر رسالتش تا آخرین لحظات حیات خویش، نشان داد. و همه تاریخ زندگانی نورانی آن حضرت گواه صادقی است بر این مراتب....:

پیامبر در بستر مرگ، در حالی که سنگینی و فشار بیماری، او را به سختی آزار می‌داد، در اندیشه نبردی بود که قبلاً

نقشه آن را کشیده و لشکر "اسامه" (۸) را برای درگیری ،
مسلح و آماده ساخته بود !

حضرت در آن حال که مرتب بیهوش می شد و به هوش
می آمد ، این جمله را تکرار می کرد :

"تجهیز کنید لشکر اسامه را ، به راه بیاندازید لشکر
اسامه را ، بفرستید گروه اسامه را" . (۹)

۸ - در آنروز عده زیادی از بزرگان مهاجر و انصار از
قبیل : عمر ، ابوبکر ، ابوعبیده جراح ، عبدالرحمن بن عوف
طلحه ، زبیر ، اسید بن حضیر و بشیر بن سعد ، تحت فرماندهی
اسامه بن زید قزار گرفتند که برخی از آنها به شدت ناراحت
و غضبناک شده و می گفتند : جوانی را بر ما فروانی داده
است ! !

" رجوع کنید به شرح " نهج البلاغه " ابن ابی الحدید
(ج ۲ / صفحه ۲۰ و ج ۱ صفحه ۵۳)

۹ - تاریخ کامل ابن اثیر - و غیره - ابن ابی الحدید
و دیگران علاوه بر گفتار متن این جمله را از پیامبر اکرم (ص)
نقل کرده اند که تکرار هم می فرموده است : " لعن الله من
تخلف عنه " : یعنی خدا لعنت کند کسی را که تخلف ورزد
و فرمان اسامه را نبرد ؟ !

حال در موقعیتی که اهتمام رسول خدا (ص) — به یکی از جریانات نظامی مربوط به "رسالت" به این درجه از اهمیت می رسید که در حال احتضار و آن گاه که آخرین نفس های خود را می کشد، اندیشه آن، تمام وجودش را فرا گرفته و آگاهی براین که بزودی خواهد مرد، به هیچ وجه آن حضرت را از فکر آن واقعه باز نمی دارد . . . — پس چگونه ممکن است که بپنداریم: نبی اکرم (ص) در باره آینده "دعوت" نگران نبود و برای سلامت آن از خطرهای مترقبه بعد از وفات خویش، هیچ نقشه ای طرح نکرد؟

اگر از همه آن چه که برشمردیم، صرف نظر کنیم و تنها به یک واقعه درخشان و یک فراز شکوهمند از لحظات آخر زندگانی رسول اکرم (ص)، که تمام مسلمانان از شیعه و سنی برنقل آن اجماع و اتفاق دارند، بسنده نمائیم، در نفی و بی اعتباری "راه اول" کافی به نظر می رسد. و بهترین گواه و برهانی است براینکه "وضع منفی" در قبال آینده اسلام و عدم احساس خطر و یا عدم اهتمام بدان، فرسنگ ها از ساحت مقدس پیشوای بزرگ (ص) بدور است. آن فراز شکوهمند و درعین حال تکان دهنده این است:

پیامبر در بستر بیماری قرار گرفته (همان بیماری اخیر که منجر به رحلت آن حضرت شد) در خانه رسول و گرداگرد

بستر پیشوا، عده ای از رجال، از جمله "عمر بن الخطاب" جمع بودند. در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود:

"برای من کاغذ و دوات بیاورید، تا برای شماسفارشی بنویسم که بعد از آن، هرگز گمراه نشوید." ۱۰

چنین گفته ای از قائد بزرگوار (ص) که برنقل و صحت آن اتفاق شده است، باوضوح و روشنی هرچه بیشتر دلالت دارد که آن حضرت پیرامون خطرهای آینده می اندیشید و ضرورت نقشه و برنامه ریزی مثبت را برای حفظ "امت"، از انحراف و جانبداری و حمایت "رسالت" از انحطاط و اضمحلال، به گونه ای ژرف و ریشه دار درک می کرد...

بنابراین تئوری "جهت گیری منفی" به هیچ وجه و در هیچ زمینه و موقعیتی، ممکن و قابل قبول نیست...

۱۰- مسند احمد / ج ۱ / صفحه ۳۰۰ - صحیح مسلم / ج ۲ /

آخر وصیتهای رسول خدا (ص) - صحیح بخاری / ج ۱ / کتاب صلح.

راه دوم

این گونه بیندیشم که رسول خدا (ص) ، برای آینده "دعوت" ، دارای " موضعی مثبت " بود و زمامداری و قیادت " رسالت " را پس از خود در گروه پیشرو و معتقدان نخستین اسلام — که مرکب از مهاجر و انصار بود — قرار داد و همین گروه ممتاز که سمبل والگوی " امت " بودند ، ستون حکومت

و محور رهبری اسلام، براساس "سیستم شورا" ایشمار آمدند.
 به عبارت دیگر: پیامبر اسلام نحوه حکومت اسلامی
 را پس از خود، در اختیار مسلمانان نخستین (مهاجر و انصار)
 گذارد و آن ها بودند که می بایست پس از مرگ پیشوا (ص)
 قیادت و زمامداری جامعه اسلامی را برپایه "نظام شوری"
 برعهده گیرند...!

در این جا باید در نظر بگیریم که طبیعت و ذات حوادث
 و زمینه و وضع کلی و عامی که بشکل ثابت ولایت غیر از رسول
 اکرم (ص) و به طور کلی از چگونگی "رسول و رسالت" سراغ
 داریم، این فرضیه را از ریشه می کوبد و محکوم میسازد. و این
 نظریه را که نبی اسلام (ص)، در قبال آینده (دعوت) این
 طریق را ارائه می دهد که خود "امت مباشرت و تعهد
 زمامداری بعد از پیشوا (ص) را بعهده گیرد و برای این
 منظور نمایندگان ملت، گروه زبندگان! یعنی همان گروندگان
 نخستین به اسلام (مهاجر و انصار) مسئله را به "شور" گذارده
 و براین اساس زعامت و خلافت اسلامی را پی ریزی کنند؟!
 از پایه مورد نفی جدی قرار می دهد...

در ذیل پاره ای از نکات روشنگر موضوع را برمی شمیریم:

۱- چنانچه "جهت گیری" مثبت رسول خدا (ص) در
 برابر آینده اسلام، پیاده کردن "سیستم شوری" بوده

بدان گونه که آن حضرت زعامت اسلامی بعد از خویش را به عهده نوعی رهبری هدایت شده نهاد است که از "نظام شوری" برخیزد - در این هنگام بدیهی ترین موضوعی که جلب نظر می کند و آن را به طور طبیعی چنین "وضع گیری مثبتی" ایجاب می نماید، این است که پیامبر بزرگ (ص) میبایست به یک سلسله عملیات تمرینی دست یازد تا امت اسلامی، و مبلغان اسلام، نسبت به سیستم حکومتی "شوری"، آمادگی یابند و جامعه اسلامی برای قبول چنین نظامی آن گونه از نظر فکری و روحی مهیا باشد که آن را با خصائص و ویژگی های مشخص و محدودش، به عنوان یک مسئله مقدس دینی بپذیرد.

جامعه ای که قبل از اسلام، دارای هیچ سابقه حکومت و سیاستی که "نظام شوری" آن را اداره کند نبود و از مجموعه عشائرو قبائلی تشکیل می گردید که نحوه و شکل حکومت آنها هم غالباً قبیله ای و پدرسالاری بود و آن چه که در شعاع فوق العاده ای بر آن جامعه حکومت داشت، عبارت بود از: زور و قدرت، مال و ثروت و بالاخره عامل وراثت!

ما در این جا به گونه ای سهل و آسان می توانیم بفهمیم که زعیم عالی قدر اسلام (ص) هیچگاه و در هیچ موردی "نظام شوری" و حدود و مشخصات تشریعی و مفاهیم فکری آن را فرا دید "امت و پیروان" خود قرار نداد تا آنها را برای این

هدف و به سوی این گونه حکومت و سیستمی رهنمون باشد. (۱۱)
 چون اگر بود و واقعیت داشت، بطور طبیعی و مسلم در
 "احادیث ماء ثور" و روایت شده از آن حضرت و یا در ذهن
 "امت اسلامی" و یا لاقلاً در فکر گروه پیشرو و گروندگان
 نخستین (مهاجرو انصار) که مسئول تطبیق "نظام شوری"
 بودند، بازتاب و انعکاسی داشت.

و حال آن که ما در "احادیث ماء ثور" از پیامبر، هیچ
 نوع، شکل قانونی و مشخص و محدودی برای "سیستم شوری"
 نمی یابیم و نیز در اندیشه و ذهن امت اسلامی و یا معتقدان
 نخستین، کوچکترین اثر و بازتابی از این قبیل سراغ نداریم.
 برای تاءکید و تحکیم آنچه که گفتیم از تاریخ مدد می

۱۱ - اصل "شورا" که از آیات شریفه قرآن کریم: "و
 شاورهم فی الامر" و "امرهم شوری بینهم"، مستفاد می گردد
 و پیامبر اکرم (ص) هم بدان عمل می کرد، چنانچه در جنگ
 احد آنرا به آزمایش گذارد، هیچ گونه ارتباطی به ارائه نحوه
 و شکل "حکومت اسلامی" بعد از پیامبر نداشت، یعنی مادر
 سراسر زندگی نبی اسلام (ص) و سخنان آنحضرت نمی توانیم
 "نمونه ای" بیابیم که پیامبر برای اصحاب خود سیستم و
 شکل حکومتی ترسیم کرده باشد براساس شوری و بیعت و رژیم
 دموکراسی. باز در باره این موضوع سخن خواهیم گفت.

گیریم :

« هنگامیکه بیماری ابوبکر شدت یافت ، به عمر بن الخطاب وصیت نمود و فرمان داد تا عثمان وصیت او را بنویسد ، عثمان نوشت :

" بسم الله الرحمن الرحيم . این وصیتی است از ابوبکر خلیفه رسول خدا (ص) به مؤمنان و مسلمانان . درود بر شما . خدای را حمد و ستایش می کنم .

اما بعد ، همانان ، عمر بن الخطاب را امیر و حاکم بر شما قرار دادم ، به سخنان او گوش فرا دهید و از او پیروی نمائید " .

در این موقع عبدالرحمن بن عوف وارد شد و گفت : ای خلیفه رسول خدا ! حالت چگونه است ؟ ابوبکر پاسخ داد : روز را به صبح رساندم در حالی که فرمانروای شما بودم و شما بار مرا گران کردید و می بینید که یکی از شما را حاکم بر شما قرار دادم ، ولی همه شما از روی خودخواهی این صید را در دام خود می خواهید و آن را برای خویش می طلبید ! (۱۲)

این گونه جانشین تعیین نمودن و استنکار و نگرانی برامکان معارضه و مبارزه با عمر ، می رساند که خلیفه به هیچ وجه در اندیشه " سیستم شوری " نبوده و حق خود می دیده

که برای بعد از مرگش، جانشینی "معین" سازد و بر مسلمانان هم فرض و لازم است تا از خلیفه تعیین شده، اطاعت و فرمانبرداری کنند. و لذا آنها را امر می‌کند که از عمر شنائی داشته، وی را پیروی نمایند. نه اینکه عمر را به عنوان نامزدی و کاندیدا معرفی کند و مردم را هم صرفاً آگاه سازد! بلکه "نصب" بود و "تعیین" و "الزام"؟!.

✽ و نیز ملاحظه می‌کنیم که خلیفه دوم هم، تعیین خلیفه را حق خود دانسته و آن را در کادر "شش نفر" قرار داد تا از میان خود یکی را برگزینند و برای سایر مسلمانان هم هیچ حقی در انتخاب کردن، قائل نشد!

بدیهی است که مفهوم "نظام شوری" در راهی که عمر پیمود و نیز در طریقی که خلیفه اول برگزید مجسم نیست... ✽ و نیز آن‌گاه که مردم از عمر خواستند که جانشین خود را معین سازد، چنین گفت:

"اگر یکی از دو مرد: سالم مولی ابی حذیفه و ابی عبیده جراح بودند، من امر حکومت را بیکی از آنها محول می‌کردم و به او وثوق و اطمینان می‌یافتم. و اگر "سالم" زنده مانده بود هیچ گاه "شوری" را بر نمی‌گزیدم." ۱۳

✽ و همچنین ابوبکر در بستر مرگ در حالیکه با عبد الرحمن

بن عوف نجوا می کرد ، این چنین گفت :

" ای کاش از رسول خدا (ص) سؤال می کردم که حکومت از آن کیست ، در این موقع دیگر نزاع و مبارزه ای در کار نبود " (۱۴)

و در آن هنگام که انصار ، برای خلافت سعد بن عباد ، در سقیفه اجتماع کردند ، برخی از آنها گفتند :

اگر مهاجرین قریش سرپیچی نموده ، چنین بگویند :

ما مهاجرانیم ، ما عشیره و خویشان رسول خدا هستیم ، ما هم در این زمینه می گوئیم :

امیری از ما و امیری هم از شما و بدون این طرح هیچگاه راضی نخواهیم شد .

و ابوبکر ضمن یک سخنرانی گفت :

" ما مهاجران ، نخستین گروندگان به اسلام هستیم و دیگران پیرو و تابع ما هستند ، ما خویشان رسول خدائیم و از لحاظ نسب ! در میان عرب ممتازیم . "

و سپس اقتراح انصار را ، مبنی بر این که خلافت میان مهاجر و انصار دور بزند ، رد کرد و چنین گفت :

زمانی که رسول خدا (ص) به پیغمبری مبعوث گردید برای عرب بسیار دشوار بود که دین پدران خود را ترک کنند ، لذا با پیامبر به مخالفت و ستیز برخاستند ، و خداوند مهاجران

نخستین را از قوم اوبه تاءئید و تصدیقش اختصاص داد. پس مهاجران، اولین کسانی هستند که خدای را در روی زمین پرستیدند و آنها دوستان و خویشان پیامبرند و از هرکس به حکومت و خلافت بعد از اوسزاوارتر، و هیچکس در امر خلافت با ایشان منازعه نمی کند مگر ستمگر!

"حباب بن منذر" در حالی که انصار را تحریک و تحریص می نمود، گفت: به نفع خود اقدام نمائید، همه مردم در زیر سلطه و سایه شما هستند، و اگر مهاجران از پیشنهاد شما سر باز زنند، پس از ناحیه مایک امیرو از جانب آنها هم یک امیر، در این هنگام، عمر سخنان او را رد کرد و چنین گفت: هیهات! دوشمشیر در یک غلاف جمع نخواهند شد، چه کسی در سلطنت محمد (ص) و میراث او. (۱۵) بامام خاصمه و مجادله می کند و حال آن که ما دوستان و خویشان او هستیم و چنین کسی به باطل می گراید و به گناه می پیوندد و در گرداب

۱۵ - از این گفتار به طرز تفکر و اندیشه مسلمانی که هنوز رسوبات زمان جاهلیت در مغز او هست خوب می توان پی برد، خلیفه دوم از نظر تفکر سیاسی و اجتماعی هنوز در موضع جاهلیت قرار گرفته و گویا همه مواد و ابعاد اسلام را نپذیرفته است.

هلاکت فرو می‌رود. (۱۶)

نتیجه می‌گیریم: راهی را که دو خلیفه اول و دوم برای خلافت و جانشینی بعد از خود به آزمایش گذاردند و عدم انکار و اعجاب مسلمانان از این راه، فضا و جو کلی و همه‌جانبه‌ای که در روز سقیفه بر هر دو جناح متخاصم (از گروه پیشرو مهاجر و انصار) حکمفرما بود.

استدلال روشن مهاجران، برای اختصاص و انحصار زعامت و خلافت به آن‌ها و عدم مشارکت انصار در آن، بر برتری‌های ارثی او تاءکید و اصرار بر این که ما از عشیره و خویشان پیشوا (ص) هستیم و برای میراث او از همه عرب اولی و برتریم، و آمادگی بسیاری از انصار، برای طرح دو خلیفه — یکی از آن‌ها و دیگری از مهاجرین — و بالاخره اقرار و اعلان ابوبکر (که در روز سقیفه پیروز شد) از تاءسف شدید خویش که چرا در باره این موضوع از پیامبر اکرم (ص) پرسش نکرد.

همه این‌ها، در درجه‌ای غیر قابل تردید، مدلل و روشن می‌سازد که این گروه معتقدان نخستین از امت اسلامی (به عنوان حزب و دسته‌ای که خلافت اسلامی را بعد از وفات رسول اکرم (ص) قبضه کردند) بهیچ گونه پیرامون "رژیم

۱۶ — رجوع کنید به "نصوص یوم السقیفه" شرح "نهج

البلاغه" ابن ابی الحدید / ج ۶ / صفحه‌ی ۹ و ۶

شوری"، اندیشه‌ای نداشتند و از این سیستم"، قانون و قاعده" معین و مشخصی نمی‌دانستند.

حال در چنین موقعیتی، چگونه ممکن است تصور کنیم که پیشوای اسلام (ص) "نظام شوری" را، بعنوان یک مبنا و اصل قانونی و فکری، وضع نمود و گروه مهاجر و انصار را برای زعامت و زمامداری جامعه اسلامی بعد از خود بر اساس این "سیستم" امهیا و آماده ساخت. ولی ما نزد این گروه نه یک موافقت و تطبیق عینی و خارجی از "شوری" می‌یابیم و نه یک مفهوم ذهنی، ایدئولوژیکی و رهبری شده مشخص؟! و از زاویه و بعدی دیگر:

چگونه امکان دارد چنین تصور کنیم که قائد بزرگ اسلام (ص)، "رژیم شوری" را وضع نمود و آن را از لحاظ قانونی و فکری محدود و مشخص ساخت، ولی نگهبانی و صیانت آن را به مسلمانان نسپرد و آنان را از چنین "وضع" آگاه و مطلع نساخت؟

۲- چنانچه، نبی گرامی (ص) از گروه اسلامی پیشرو (مرکب از مهاجر و انصار) عده‌ای از اصحاب خود را، پس از خویش، مسئول ادامه انقلاب و قیادت و صیانت "رسالت" قرار داده بود، به طور حتم می‌بایست به آن‌ها یک نوع آمادگی

وبینش گسترده، فکری و فرهنگی ببخشد تا: درپرتو آن بتوانند، به گونه ای ژرف، از عهدهء تطبیق "دعوت" و نگاهبانی آن برآیند و نیز نیرو و توان آن را داشته باشند که در برابر سختی ها و مشکلاتی که پی در پی رسالت جوشان اسلامی با آن مواجه می گردد، بایستند.

خصوصاً، زمانی که می بینیم پیغمبری که بشارت به سقوط "کسری" و "قیصر" می دهد، می داند که اسلام در برابر "فتوحات بزرگی" قرار خواهد گرفت و در فردای نزدیکی، ملت های جدید و سرزمین های زیادی ضمیمه امت و کشور اسلامی می گردد و مسئولیت نگاهبانی این ملت ها به عهدهء اسلام خواهد بود و نیز صیانت امت از خطر این فتح ها و تطبیق احکام شریعت بر سرزمین های مفتوحه و ساکنان آن ها... علی رغم این که گروه معتقدان و گروندگان نخستین، فداکارترین و شایسته ترین گروه هائی بودند که "رسالت و آئینی" را به ارث می بردند ولی با وجود این ما، حتی کوچکترین نشانه و اثری از یک آمادگی ویزم به منظور عهده داری زعامت اسلامی- در آن ها نمی یابیم و نمی توانیم کوچکترین نمونه ای از آگاهی گسترده و عمیق آن ها بر مفاهیم و ویژگی های "حکومت اسلامی" در آن ها سراغ بدهیم!

آمار و ارقامی که چنین ادعائی را مدلل و مبرهن سازد

فراوان است که نمی‌توان همه آن‌ها را در این مجال برشمرد. اما به شمای از آن‌ها که ما را در این باب یاری دهد اشاره می‌کنیم :

« مجموعهٔ احادیث و روایاتی که صحابه پیامبر (ص) در زمینهٔ تشریع و قانونگذاری از آن حضرت نقل کرده‌اند، از چند صد حدیث تجاوز نمی‌کند و حال آنکه تعداد صحابه، طبق احصاء تواریخ، نزدیک به ۱۲ هزار بوده است ؟ !

و پیغمبر اکرم (ص) با هزاران نفر از آن‌ها در یک شهر و در یک مسجد، صبح و شب حشر و نشر داشت . . . حال در این آمار، چگونه ممکن است ما در صحابه اثری از آمادگی ممتاز و ویژه‌ای مشاهده کنیم ؟ !

« مشهور است که صحابهٔ رسول (ص) از ابتدا کردن به سؤال از آن حضرت، حاشا داشتند تا آنجا که مثلاً یکی از آن‌ها در انتظار چنین فرصتی بود که چادر نشینی از خارج مدینه وارد شود و از پیامبر اکرم (ص) سئوالی کند و حضرت به‌وی پاسخ گوید و آن " صحابی " ! هم به جواب گوش فراده‌دا !

« غالباً عقیده داشتند این از تکبر و بلند پروازی است که از احکام قضایا و حوادثی پرسش شود که هنوز پدید نیامده است ! و بر اساس همین بینش و طرز تفکر است که عمر بالای منبر گفت :

"بخدا قسم ، مرا به مشقت و زحمت انداخت مردی که پرسش نمود از چیزی که نمی باشد ، زیرانی گرامی (ص) احکام آنچه را که هست بیان فرمود " . (۱۷)

و نیز گفت : " برای هیچکس جایز نیست از احکام ، آنچه که پدید نیامده ، سؤال کند ، چون خداوند متعال ، در آنچه هست حکم فرموده است ! "

✽ روزی مردی نزد " ابن عمر " آمد و از او مسئله ای پرسش نمود ، ابن عمر پاسخ داد : " از آنچه که وجود ندارد سؤال مکن ، من از عمر بن الخطاب شنیدم که لعن می کرد کسی را که سؤال کرد از آن چه که نبوده است ! " (۱۸)

✽ شخصی از " ابی بن کعب " سئوالی نمود ، ابی در پاسخ وی چنین گفت : ای پسر من ! آیا آنچه را که از من سؤال کردی هست ؟ گفت : نه . ابی بن کعب گفت : پس به من مهلت بده تا آن چیز پدید آید . (۱۹)

✽ روزی عمر مشغول تلاوت قرآن بود که به این آیه شریفه رسید :

۱۷ - سنن دارمی / ج ۱ / صفحه ی ۵۰ .

۱۸ - سنن دارمی / ج ۱ / صفحه ی ۵۰ .

۱۹ - سنن دارمی / ج ۱ / صفحه ی ۵۰ .

"فانبتنا فیها حبا" و عنبا" وقضبا" وزیتونا" و نخلا
و حدائق غلبا" و فاکهه و ابا. (۲۰)"

۲۰ — سوره عبس/آیه: ۲۸-۳۲: پس در آن زمین دانه‌ای
رویاندیم و انگورو سبزی، و درخت زیتون و خرما. و بوستان
های بزرگ با درخت های ستبر. و میوه و گیاه زار (چراگاه).
در لفظ "ابا" مفسران اختلاف نموده و معانی چندی
از علف تا میوه خشک برایش ذکر کرده‌اند و بسیاری از آنها
نقل کرده‌اند که از دو خلیفه (ابوبکر و عمر) معنای " اب "
را پرسیدند و هیچیک ندانستند.

۱ مرحوم فیض کاشانی (در جلد دوم تفسیر صافی / صفحه‌ی
۷۸۹) همین روایت را از ارشاد مفید تنها در بارهٔ ابوبکر
با این اضافه آورده است:

پس به امیرالمؤمنین (ع) خبر دادند که خلیفه معنای
این لفظ را ندانسته، حضرت فرمود: سبحان الله! ندانسته
که " اب " به معنی گیاه و چراگاه است؟

مفسران از اهل سنت نیز این داستان را در تفاسیر خود
آورده و گفتار دو خلیفه را، در مقام اظهار عدم اطلاع نقل
کرده و گفته‌اند از رفتار و گفتار این دو صحابی باید درس

بقیه زیرنویس در صفحه ۶ بعد

وگفت: معانی همهاین ها را دانستیم ولی معنی "اب" چیست؟ سپس گفت: این بخدا قسم تکلیف مالا یطاق است! به توجه مربوط که نمیدانی "اب" چیست؟ آن چه که از کتاب خدا مبین و معلوم است باید پیروی کرد و بدان عمل نمود و آنچه را که نامعلوم و ناشناخته است باید به پروردگار موکول و محول نمود!!

✽ بطور کلی خود داری از پرسش و سؤال، در میان "صحابه" معمول بود مگر در حدود مشکلات محدود و روزمره و واقع شده...

و همین امر موجب گردید که تعداد "نصوص تشریعی" که آن ها از نبی اکرم (ص) نقل کرده اند بسیار ناچیز و اندک

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

گرفت و در کتاب خدا به حدس و گمان سخن نگفت!!
در لغت نامه دهخدا این معانی برای "اب" آمده است.

گیاه و علف که چهارپا و بهائم خورد - آنچه از زمین روید - چراگاه و مرتع - گیاه زار و چمن... علامه امینی در (ج ۶ الغدير / صفحه ۹۹) تحت عنوان "جهل الخلیفه بمعنی الاءب" این روایت را از ۳۲ منبع اهل سنت نقل کرده است.

باشد و نیز همین امر سبب شد که بعدها به مصادر و منابع دیگری غیر از "کتاب و سنت" مانند "استحسان" ۲۱ و "قیاس" ۲۲

۲۱- استحسان در لغت چیزی را خوب شمردن و خوب پنداشتن است. و در اصطلاح، نام دلیلی است از دلایل چهارگانه که با قیاس جلی معارضه کرده و هروقت از آن قویتر باشد در آن عمل می کند و به این اسم نامیده شده، زیرا غالباً از قیاس جلی قویتر است و آنرا قیاس مستحسن گویند. یکی از اصول فقه است نزد ابوحنیفه و پیروان او و از این رو آنان را اصحاب رأی خوانند و مثال آن (جواز دخول حمام است هر چند مقدار آب و نوره که صرف کنند مجهول است) به عقیده بعضی از علماء استحسان خود قیاس است لکن خفی و غیر جلی (مفاتیح العلوم به نقل لغت نامه دهخدا / ذیل کلمه استحسان / صفحه ۲۱۲۶).

ترجیحی است که پس از تفکر و تعقل برای قاضی یافقیه در مسئله ای پیدامی شود. آنچه موجب ترجیح حکمی در نظر قاضی و فقیه می شود (فرهنگ دکتر معین / ج ۱ / صفحه ۲۴۲) و این دلیل و ترجیح نزد فقهای شیعه معتبر نیست.

۲۲- مراد از قیاس در اینجا همان قیاس شرعی است که منطقیون و متکلمین آنرا "تمشیل" نیز نامیده اند.

احتیاج پیدا کرده، بدانها تمسک جویند و در نتیجه، ذوق‌ها و سلیقه‌های شخصی در اجتهاد و استنباط قوانین شرع مقدس راه یافت و قیاس و استحسان و دیگر الوان اجتهاد برای مجتهدان عنصر ذاتی گردید و شخصیت آن‌ها را در قبال تشریع و قانون‌گذاری قطعه قطعه نمود و بطور مسلم چنین وضعی با آن "آمادگی ویژه" برای این گروه، در قبال مسئولیت زمامداریش، سازگار نیست. چون چنین تعهد و مسئولیتی

و بدینجهت آن را قیاس شرعی گفتند چون در مقابل قیاس منطقی از اصطلاحات اهل شرع بوده و در احکام شرعیه استعمال می‌گردد. و آنرا این طور تعریف نموده‌اند:

مساوات اصل با فرع در علت حکم. بدین معنا که حرمت چیزی را که از نظر شرع و به حکم کتاب و سنت اثبات گردیده، با چیز دیگری که نصی در باره آن نرسیده مقایسه کرده و به حکم این قیاس شیئی دومی را نیز حرام بدانیم. قیاس به عنوان یک دلیل شرعی همانند کتاب و سنت مورد توجه و استناد فقهای اهل سنت بوده، ولی از نظر فقهای شیعه بی اعتبار است مگر این که علت حکم "اصل" که مسئله دوم با او قیاس می‌گردد، تصریح شده باشد و به اصطلاح "منصوص العله" باشد...

نیازمند یک سلسله آگاهی های گسترده فرهنگی و فکری است که باید "گروه پیشرو" دارا باشد: تا قدرت و شایستگی نگهبانی "مرزهای شریعت" را از مشکلات و خطرهای آینده احراز کند. ولی با کمال تاءسف، ملاحظه می کنیم که حوادث و جریانات بعد از رحلت رسول خدا (ص)، ثابت کرد که جامعه مهاجر و انصار برای مشکلات فراوانی که پس از وفات پیشوا (ص) رسالت اسلامی قهرا با آن ها مواجه و روبرو گردید - هیچ گونه آموزش و تعلیماتی ندیده بود. تا آن جا که خلیفه و مسند و مقامی که بر آن تکیه زده بود، حکم شرعی سرزمین های زیادی که در اثر "فتوحات اسلامی" تحت سلطه و تصرف مسلمانان درآمد بود، نمی دانست! که آیا بصورت غنیمت باید میان جنگجویان و رزمندگان تقسیم گردد و یا بعنوان "مالکیت عمومی" وقف بر همه مسلمانان شود؟! حال چگونه ممکن است تصور کنیم که پیغمبر گرامی (ص) به مسلمانان خبر و بشارت می دهد که بزودی امپراطوری های "کسری" و "قیصر" را می گشایند و گروه مهاجر و انصار را رهبر و مسئول این فتح قرار می دهد، ولی آن ها را از حکم شرعی زمین های فتح شده آگاه نمی سازد؟!.

* گامی فراتر گذارده، بیش از آنچه که بر شمردیم،

می آوریم:

گروه معاصر بار رسول (ص)، حتی در زمینه مسائل دینی که پیغمبر (ص) آن ها را صدها بار در دیدگاه و منظر صحابه انجام داده بود و صدها بار آن مسائل را از حضرت شنیده بودند، درک صحیح و تصور واضح و روشنی نداشتند؟! در اینجا برای نمونه "نماز میت" را یادآور میشویم:

"نماز میت" عبادتی بود که نبی اکرم (ص) آن را صدها بار در چشم انداز هزاران نفر تشییع کننده و نمازگزار بجای آورده بود، ولی مثل این که صحابه برای ضبط و حفظ شکل و صورت این عبادت، ضرورتی احساس نمی کرد! مادام که پیغمبر (ص) آنرا انجام می دهد و آن ها نیز، همیشه و بطور مستمر به آن حضرت اقتدا می کنند، و لذا پس از رحلت رسول خدا (ص)، در عدد تکبیرات نماز میت میان آن ها اختلاف پدید آمد:

"طحاوی"، از "ابراهیم" روایت کرده که بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) در عدد تکبیرات نماز میت، میان مسلمان ها اختلاف شد، از مردی شنیدم که می گفت:

من شنیدم که پیغمبر (ص) هفت تکبیر می گفت. دیگری ادعا کرد که پیامبر (ص) نماز میت را با پنج تکبیر بجای آورد، سومی نیز مدعی بود که رسول خدا (ص) نماز میت را با چهار تکبیر ادا کرد!!

این اختلاف بود تا ابوبکر از دنیا رفت و عمر عهده‌دار امر خلافت گشت و این اختلاف برای وی سخت گران آمد و لذا فرستاد و عده‌ای از اصحاب رسول الله (ص) را دعوت کرد و به آنها چنین گفت :

شما گروه اصحاب رسول (ص) اگر پیرامون مسئله‌ای اختلاف کنید ، مسلمانان بعد از شما هم در این باره اختلاف می‌کنند و هرگاه در باره موضوعی اتفاق و اتحاد داشته باشید ، مردم نیز از شما پیروی می‌کنند ، حال پیرامون آنچه که اتفاق دارید نظر بدهید . . . مثل اینکه آن‌ها را بیدار کرد و اصحاب هم گفتند : آنچه که خلیفه راء‌ی بدهد نیکو است . (۲۳)

✽ و بالاخره در زمان حیات پیغمبر (ص) ، صحابه را می‌بینیم که غالباً بر شخص رسول خدا (ص) تکیه داشته ، نسبت به فراگرفتن احکام و مفاهیم اسلام به طور مستقیم (مادام که در کنف حمایت پیامبر (ص) بودند) ضرورتی احساس نمی‌کردند !

از آنچه که بر شمردیم چنین نتیجه می‌گیریم :

که راهنمایی و کوششی که پیامبر (ص) برای رشد فکری مهاجرو انصار بکار می برد، در درجه ای نبود که شایسته قیادت و زمامداری هشیار، از نظر فکر و سیاست باشد بلکه رهبری حضرتش، در حدی بود که از آنان پایگاهی ملی بسازد که بر محور "پیشوای اسلام" چه در حال و چه در آینده جمع شوند. چگونه ممکن است این سخن که پیغمبر (ص) در این فکر و نقشه بود که پیشوائی اسلام و نظارت بر آن را پس از خود به مهاجر و انصار واگذارد، موجه و قابل قبول باشد و حال آنکه تهمتی است ضمنی، بر بزرگترین و بیناترین رهبر اصلاحی بشر، در تاریخ انقلابات و تحولات جهانی، که وی نتوانسته است میان رشدی که تنها در سطح "پایگاه و قدرت ملی" استوار است و رشدی که در مستوای انتخاب زمامدار و پیشوای فکری و سیاسی قرار دارد، فرق و تمیز دهد؟ (۲۴)

۲۴ - خلاصه مطلب اینست که رشد و آموزش و راهنمایی مهاجرو انصار توسط پیامبر اکرم (ص) بدین جهت انجام گرفت که قدرت و نیروئی تشکیل دهد که بدور زمامدار اسلام جمع شوند و او را یاری دهند. و این راهنمایی در آن حد نبود که رشدی یا بند تا بتوانند برای اسلام زمامداری لایق و متفکر و صالح انتخاب کنند.

۳ - " رسالت اسلامی " ، با این ویژگی که یک انقلاب و دگرگونی است و یک راه جدید زندگی ، مسئولیت ساختن ملتی نورابه عهده گرفت و در این رهگذر ، متعهد و مکلف بود که تمام ریشه های جاهلیت را از عمق وجود آن بربکند و رسوبات عقاید ارتجاعی را از صفحه جان آن بزداید . و " امت اسلامی " بجز مدت کوتاهی (حداکثر ده سال) در سایه انقلاب نیست و این مدت اندک عادتاً در منطق " مکتب های متحرک " و رسالت های انقلابی ، کافی نیست تا گروهی را که در کنف " دعوت انقلابی " قرار گرفته اند تنها در مدت ده سال ، آن چنان بسازد و بداند انسان آن را در درجه ای از بیداری و رشد و آزادی و گسستگی از رسوبات افکار و معتقدات گذشته و قدرت جامع الاطراف فراگیری تعالیم رسالت جدید ، قرار دهد که شایستگی صلاحیت رهبری آینده اسلام و تحمل مسئولیت های " دعوت " و ادامه " انقلاب " را بدون پیشوا (ص) ، بیابند .

بلکه برعکس ، مکتب های عقیدتی و سازنده بدین گونه حکم می کنند که در مرحله نخست ، ملت مدت زمانی تحت لوای " وصایت اعتقادی " به حیات عقیدتی و انقلابی خویش ادامه دهد تا به شایستگی و لیاقت ارتقاء به سطح زعامت و رهبری " جامعه و مکتب " ، نائل آید . (۲۵)

به دین جدید، هنوز سنت های غلط و پوسیده جاهلی از میان مسلمانان ریشه کن نشده و با توجه به اینکه بعد از رسول خدا (ص) هنوز باید انقلاب جهش وار ادامه یابد و جامعه مورد نظارت شدید واقع شود تا انقلاب و دگرگونی متوقف نگردد و راه خود را مسدود ننهند.

چگونه ممکن است رهبری انقلابی و متعهدی که مسئولیت ادامه رسالت جدید را باید به عهده گیرد، بوسیله همین افراد که هنوز از سنت ها و خرافات و عقاید جاهلی دست برنداشته اند، انتخاب گردد آیا آن ها به چه کسی رای می دهند؟ یا به کسی که ادامه دهنده انقلاب باشد و با عادات و رسوم آنها به مبارزه برخیزد یا به کسی که نگهدار وضع موجود و حافظ سنت ها و عقاید گذشته و روابط اجتماعی رایج مردم باشد؟

بنابراین، بر فرض که حکومت دموکراسی و "شورا" و یا اجماع مردم و یا اهل حل و عقد، یک شکل متمدنی حکومت باشد و اسلام هم روی آن صحنه گذارده باشد، اما مسلمانان بعد از رسول خدا (ص) آن رشد و شایستگی و لیاقت اسلامی را هنوز نیافته بودند که بتوانند مسئله رهبری جامعه ای را که هنوز دوران انقلابی خود را می گذرانند، به شور بگذارند و دیدیم که همان شورای ناقص سقیفه با اینکه هیچ گاه نمونه ای

و این چیزی نیست که ماتنها آن را به عنوان یک نتیجه محض عقلی، مورد توجه قرار دهیم، بلکه تغییر و بازتابی است از یک واقعیت که حوادث بعد از وفات رسول اکرم (ص) آن را روشن و مبرهن می سازد و ما پس از کمتر از نصف قرن، که از عمر اسلام گذشت، جلوه گاه آن را در خلال ارزیابی پیشوائی و زعامت گروه "مهاجر و انصار" در می یابیم، زیرا بیش از ربع قرن از این زعامت، که مسئولیت آن را گروه "مهاجر و انصار" به عهده داشت، نگذشته بود که ناگهان خود را زیر ضربات شدید و مهلک دشمنان داخلی و نخستین اسلام، مشاهده کرد.

دشمنانی که در لباس اسلام و زیر پرچم رسالت و در صف مسلمانان، شمشیر از غلاف کشیده، به تدریج درهمه زوایا و مراکز اسلامی رخنه کردند و خاصیت "رشد و هشیاری" را از حکومت سلب نموده، آنرا به صورت حکومتی مستبد و خود کامه در آوردند. و سپس با کمال وقاحت و در نهایت عنف و

از یک شکل دموکراتیک انتخابات نبود، به روزگار اسلام چه آورد؟ او چگونه به نام اسلام و به جای حکومت انقلابی اسلامی حکومتی استاتیک به وجود آمد که نه حافظ رسالت بلکه نگهدار همان اشرافیت جاهلی گردید...

قدرت، " خلافت اسلامی " را مصادره نمودند و " امت " و پیشاپیش آن گروه معتقدان نخستین پیشرو را از شخصیت زعامت و پیشوائی خویش به زیرافکندند! تا اینکه بالاخره " زمامداری اسلامی " به " سلطنت موروثی " تبدیل گشته و تحول یافت. پرده عزت ها و بزرگواری ها پاره شد، بی گناهان و پاکان کشته شدند، اموال و ثروت ها به غارت رفت، قوانین و حدود تعطیل گردید، احکام زنده و زندگی ساز و متحرک اسلامی به شکل فرامینی خشک، منجمد و بی روح درآمد، مقدرات و سرنوشت مردم به بازی گرفته شد و املاک مفتوحه چراگاهی گشت برای شکمبارگان قریش و بالاخره خلافت " گوئی " شد که کودکان بنی امیه با آن بازی می کردند.

بنابراین، واقعیات و حوادث بعد از پیامبر اسلام (ص) و آنچه که پس از ربع قرن رخ نمود " سیستم شوری " را به شدت می کوبد و آن را از اساس نادرست دانسته: این حقیقت را با وضوح و روشنی هرچه بیشتر، مورد تاءکید قرار می دهد که زعامت و رهبری فکری و سیاسی گروه مهاجر و انصار، پس از رحلت رسول خدا (ص)، ابداع و ابتکار نو و بی سابقه ای بود که پیش از آن که زمان طبیعی (۲۶) آن فرا رسید به مرحله

اجرا درآمد! ولذا معقول نیست که بگوئیم نبی اکرم (ص) چنین بدعتی را مورد امضاء و تصدیق قرار داده است! ...

دموکراسی مورد انکار کلی مؤلف معظم قرار نگرفته است، بلکه صحبت اینست که هنوز زمان طبیعی این نوع حکومت فرانسیده بود و همانطور که در سطور پیش اشاره کرده‌اند، می‌بایست ملت اسلام مدت‌ها بلکه قرن‌ها در لوای "وصایت" به‌زندگی انقلابی خود ادامه دهد تا به سطح رهبری فکری و سیاسی ارتقاء یابد و زمانی فرارسد که از لحاظ اندیشه و فرهنگ و سیاست اسلامی به درجه‌ای رسد که خودش را اداره کند. اما با کمال تاءسف شورای نیم بند و قلابی سقیفه، امت اسلامی را از حکومت وصایتی محروم ساخت و در نتیجه از رشد و پیشرفت بسوی زعامت فکری و سیاسی نیز بازداشت! !

راه سوم :

این راه، تنها راهی است که با طبیعت حقائق و واقعیات متناسب و سازگار بوده، در پرتو شرایط رسالت و پیامبری و بویژه راه و روش نبی اسلام (ص) کاملاً معقول بنظر می‌رسد و آن اینست که رسول خدا (ص) در قبال آینده " دعوت " و برای رهبری اسلام، بعد از وفات خویش " موضعی مثبت "

اتخاذ فرمود و به امر پروردگار متعال شخصی را به سمت پیشوائی پس از خود برگزید که ژرفای وجودش، در کیان اسلام پرورش یافته و آنچنان زمینه روحی او با رسالت و قیادت اسلامی، آمیختگی ویژه ای پیدا کرده بود که مرجعیت فکری و زعامت سیاسی اسلام در وی متمرکز گشت، تا بتواند پس از پیشوا (ص) و با مساعدت پایگاه ملی و زنده مهاجر و انصار به زمامداری اسلام و ساختمان عقیدتی و ایدئولوژیکی آن، آنچنان نیروئی بخشد و آن را تا چنان زمانی ادامه دهد که توده مسلمان بتواند راه خود را بیابد و آماده گردد تا حکومت را در دست گرفته، با مسئولیت رهبری را بردوش کشد. و بدین ترتیب، ملاحظه می کنیم که تنها همین راه بود که می توانست ضامن سلامت آینده "دعوت" و صیانت "رسالت" از خطر انحراف، در خط پیشرفت و نمو خود باشد، و بحق که این چنین بود.

و آن همه روایات و احادیث متواتر، از رسول خدا (ص) مبنی بر این که آن حضرت در باره یکی از پیشگامان رسالت یک نوع آمادگی انقلابی، فرهنگی و ایدئولوژیکی ویژه ای را در سطح مرجعیت فکری و سیاسی، به آزمایش گذارد و او را در قبال آینده دعوت و زعامت فکری و سیاسی امت "وصی" خود قرار داد، چیزی جز انعکاس این واقعیت نیست که قائد اعظم برای این منظور "راه سوم" را پیمود، راهی که قبل از هر چیز واقعیات

جهان و طبیعت اشیاء آن را مسجل و مدلل میسازد .

و این پیشگام راستین و نخستین - که برای " رهبری " رسالت ، مورد تربیت و پرورش مخصوص و مستقیم شخص رسول اکرم (ص) قرار گرفت و به منظور حفظ وصیانت آئینده " دعوت " و زعامت فکری و سیاسی امت اسلامی ، از طرف آن حضرت به این مقام و سمت رسماً " منصوب " گردید کسی جز " امام علی بن ابیطالب (ع) نبود . . . او بود که برای احراز این سمت ، ژرفای جاننش با حقیقت اسلام و کیان رسالت درآمیخت و همواره از پرتو شکوهمند وحی سهمی وافر و بسزا داشت . . .

وی مسلمان اول و مجاهد نخستین ، در راه اسلام بود ، همیشه رودر روی کشمکش های تلخ و دردناک ، برضد دشمنان " اسلام " قرار داشت ، جانش با جان پیامبر (ص) پیوند خورده حیاتش با زندگی پیشوا (ص) درآمیخته بود . و بالاخره علی (ع) تنها کسی بود که در خانه رسول خدا (ص) چشم به جهان گشود و در سایه حمایت و تربیت مستقیم آن حضرت ، نشو و نما کرد و برای او فرصت ها و زمینه هائی از همکاری با پیشوا (ص) و در راه او گام نهادن و قدم جای قدم رسول خدا (ص) گذاردن ، پیش آمد که برای هیچیک از مسلمانان صدر اول چنین موقعیت هائی فراهم نشد .

شواهد و دلایل جدا فراوانی ، از حیات درآمیخته

پیغمبر (ص) و امام (ع)، در دست است و اثبات می‌کند که رسول خدا (ص)، امام (ع) را به منظور قیادت و رهبری جامعه اسلامی بعد از خود، مهیا و آماده می‌ساخت... او را به بسیاری از مفاهیم و حقائق "رسالت"، اختصاص داده بود و آن‌گاه که امام (ع) پرسش‌های خود را از پیامبر (ص) خاتمه می‌داد، خود رسول اکرم (ص) ابتدا کرده، او را به بخشش‌ها و عطایای فکری و فرهنگی، سرافراز می‌نمود و باوی ساعات زیادی را از شب و روز خلوت می‌کرد و چشم‌های امام (ع) را بر مفاهیم رسالت و مشکلات راه و راه‌های عمل، تا آخرین روز حیات شریف خویش، باز می‌نمود.

حاکم در مستدرک، به سند خود از ابواسحاق، روایت کرده که وی گفت از قاسم بن العباس پرسیدم: چگونه علی (ع) از رسول خدا (ص) ارث برد؟ قاسم پاسخ داد: برای این که علی (ع) پیش از همه، ما به پیغمبر ملحق شد و به وی ایمان آورد و پیوستگی و نزدیکی او به رسول خدا (ص) از همه، ما شدیدتر و محکمتر بود.

و در "حلیة الاولیاء" از ابن عباس نقل شده که می‌گفت: ما حدیث کردیم که نبی اکرم (ص) هفتاد وصیت به علی (ع) نمود که به غیر از او چنین وصیت‌هایی نکرد.

نسائی از ابن عباس، روایت کرده که وی از علی (ع)

شنیده است که می فرمود: مقام و منزلت مرا نزد رسول خدا (ص) احدی نداشت، من هر شب به حضور حضرت مشرف می شدم، اگر در حال نماز بود "سبحان الله" می گفت و من آن را علامت اذن دانسته و داخل می شدم و اگر نماز نمی خواند بطور صریح اجازه ورود می افتم. و نیز نسائی از امام (ع) نقل کرده که فرمود:

من در شبانه روز دو دفعه خدمت رسول اکرم (ص)، شرفیاب می شدم، یک دفعه در شب و دفعه دیگر در روز. و نیز روایت کرده که آنحضرت می فرمود:

من هرگاه از پیغمبر (ص) سئوالی میکردم، او بمن پاسخ میداد و موقعی که ساکت میشدم، خود برای من آغاز به سخن می کرد. (۲۷)

و باز نسائی از ام سلمه روایت کرده است که می گفت: بخدا قسم از همه مردم نزدیکتر به رسول خدا (ص)، علی (ع) بود، صبحگاه آنروز که پیامبر از دنیا رفت، من در خانه آنحضرت بودم و به گمانم علی (ع) رادری کاری فرستاده بود و لذا چشم براه وی سه مرتبه فرمود: "علی آمد" تا این که علی بن ابیطالب پیش از طلوع خورشید، شرفیاب شد و ما متوجه شدیم که رسول اکرم (ص) مایل است که با او خلوت کند و ما از خانه خارج شدیم پیامبر در آن روز در خانه عایشه

۲۷ - روایت اخیر را حاکم در مستدرک نیز آورده و بر آن بر طبق شرایط مسلم و نجاری، صحه گذارده است.

بستری بود و من آخرین کسی بودم که خارج گشتم و سپس پشت در خانه نشستم و از همه آنها که در آنجا جمع بودند، به در نزدیکتر بودم و مشاهده کردم که علی (ع) خود را به روی پیامبر افکنده و با آن حضرت آهسته سخن می گوید و او آخرین کسی بود که با رسول اکرم (ص) سخن میگفت.

"امیرالمؤمنین علی (ع)"، در خطبه معروف "قاصعه" در مقام ارتباط و وابستگی وحید و یگانه خود با قائد بزرگ و عنایت و توجه نبی اکرم (ص) به تربیت و پرورش او، چنین می فرماید:

بطور مسلم، شما موقعیت و مقام و قرابت نزدیک و منزلت ویژه مرا نزد رسول خدا (ص) می دانستید، آن زمان که کودکی بیش نبودم مرا به خانه خود برد و مورد پرورش قرار داد، مرا در آغوش می کشید و در بستر خود می خوابانید، من جسم او را لمس می کردم و عطر بدنش را استشمام می نمودم، لقمه غذا را می جوید و در دهان من می گذارد، نه دروغی در گفتار از من شنید و نه مکر و نفاق در رفتار، از من دید؛ پیروی و متابعت من از رسول خدا (ص) آنچنان بود که در کلیه امیر و در همه شئون قدم جای قدمش می گذاردم... آن حضرت در هر روز از اخلاق و منش خود لوائی بمن می نمایاند و مرا در رتبه و درجه ای برتر و بالاتر قرار می داد و دستور می فرمود

تا بدان راه، گام نهم. و در هر سال مرا با خود به "کوه حراء" می برد و چیزهایی نشانم می داد که به دیگری، ارائه نداد. در آن روزگار خانهء مسلمانی به جز خانهء رسول خدا (ص) و خدیجه، در اسلام وجود نداشت و من سومین آن ها بودم. نور "وحی و رسالت" را می دیدم و بوی "نبوت" را میشنیدم. (۲۸)



این شواهد و نمونه ها و نمونه های فراوان دیگر، برای ما شکل و صورتی از یک نوع پرورش ویژه نشان می دهد که نبی اسلام (ص) آن را در مورد "امام علی (ع)" به آزمایش گذارد تا او را در مستوای قیادت و زعامت اسلامی، پس از خویش، رهنمون باشد.

علاوه بر این، در حیات پرافتخار و سراسر جهاد و تعهد خود امام (ع)، بعد از وفات پیشوا (ص)، ارقام و آمار فراوان و فوق العاده ای وجود دارد، حاکی از لیاقت و شایستگی آن بزرگوار برای احراز پست زمامداری اسلامی....

از آثار و نتایج چنین آمادگی و لیاقت ویژه ای که از طرف رسول خدا (ص) به آن حضرت اعطا گردید. انبیسست که

امام (ع) مرجع یگانه حل مشکلات و معضلاتی بود که گشودن آن ها برای خلافت حاکمه، دشوار و سخت می نمود. اما در تاریخ تجربی و سیاسی اسلام (در عهد خلفای چهار گانه)، ما حتی یک مورد را نمی توانیم سراغ بدهیم که امام (ع) برای حل آن و شناخت نظریه اسلام در این باره، به دیگری رجوع کرده باشد و حال آن که تاریخ ده ها واقعه و نمونه را ضبط کرده، بر این پایه که زعامت حاکمه اسلامی علی رغم محافظه کاری شدید خود، ناچار و براساس ضرورت و اجبار به امام مراجعه کرده است! نمونه ها و شواهد اعلام رسمی رسول اکرم (ص) بر زعامت و خلافت علی (ع) و ده ها حدیث نبوی از جمله: حدیث دار (۲۹) و حدیث ثقلین (۳۰) و حدیث

۲۹- پس از نزول آیه شریفه "وانذر عشیرتک الاقربین"،

رسول خدا (ص) فرمان داد، علی (ع) غذائی تهیه کرد و مردان بنی هاشم را که تقریباً "چهل" نفر بودند، دعوت نمود و پس از صرف غذا، چنین فرمود:

"ای اولاد عبدالمطلب! قسم بخدا، من جوانی را در میان عرب سراغ ندارم، چیزی برای قوم خود آورده باشد، بهتر از آنچه که من آورده ام، خدا مرا امر فرموده است که شما را به سوی او دعوت کنم ...

کدامیک از شما شریک رنجهای من می شود ؟ تا او برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد ، همه ساکت ماندند و کسی به ندای پیغمبر اکرم (ص) پاسخ مثبت نداد مگر علی بن ابیطالب (ع) که بپا خاست و اعلام داشت : انا یارسول الله . پیامبر خدا (ص) دست بگردن علی (ع) انداخت و فرمود :

هذا اخی و وصی و خلیفتی من بعدی اسمعوا له و اطیعوا ، این برادر و وصی و جانشین من است ، به سخنانش گوش فرا دهید و از او پیروی نمائید .

(رجوع کنید به تاریخ طبری / ج ۲ / صفحه ۶۳ کامل ابن اثیر / ج ۲ / صفحه ۲۲ - ابوالفداء / ج ۱ / صفحه ۱۱۹ - مسند احمد ، ج ۱ / صفحه ۱۵۹ و ۱۱۱) .

شگفت انگیز و تأسف آور اینکه این حدیث را ابن کثیر در البدایه و النهایه ج ۳ / صفحه ۳۵۲ و طبری در تفسیر کبیر / ج ۱۹ / صفحه ۶۸ و ۶۹ آورده اند ولی به جای " وصی و خلیفتی " ، " کذا و کذا " گذارده اند ! و این چیزی جز تعصب و چشم پوشی از حقیقت نیست که در این موارد باید به خدا پناه برد .

۳۵ - حدیث " ثقلین " از معتبرترین و مستندترین

احادیثی است که شیعه بدان تکیه کرده و در منابع اصیل و

معتبر اهل سنت از قبیل: (مستدرک حاکم / ج ۳ / صفحه‌ی ۱۵۹ و ۱۴۸ - مسند احمد بن حنبل / ج ۳ / صفحه‌ی ۱۴ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۹ / ج ۴ / صفحه‌ی ۳۶۶ / ج ۵ / صفحه‌ی ۱۸۱ و ۱۸۹ / ینابیع الموده / سلمان بلخی حنفی / باب ۴ / صفحه‌ی ۱۷ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۴۷ و ۲۵۲ - فصول المهمه / نور الدین صباغ مالکی / صفحه‌ی ۲۴ .

- کفایه الطالب / محمد بن یوسف گنجی شافعی / صفحه‌ی ۱۳۵ - نور الابصار / شبلنجی / صفحه‌ی ۹۹ - اسعاف الراغبین / صفحه‌ی ۱۱۰ - و یعقوبی / ج ۲ / صفحه‌ی ۹۲) آمده است .
 متن حدیث: " انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی ، اهل بیتی ، لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض من تمسک بهما فقد نجی و من تخلف عنهما فقد هلك ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا "

منزلت (۳۱) و حدیث غدیر (۳۲) برای مدعا گواهند...

۳۱- آن گاه که پیامبر خدا، پیش از هجرت، میان مهاجرین و پنج ماه بعد از هجرت میان مهاجرین و انصار "برادری" برقرار کرد، علی (ع) را برای خود انتخاب نمود و برادر خویش قرار داد و بدو فرمود:

"انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لانیبی بعدی"،
یعنی: "تو نسبت به من همانگونه ای که هرون نسبت به موسی بود، جز آنکه پیامبری بعد از من نخواهد بود."

رسول خدا (ص) این مضمون را در بسیاری از اوقات مناسب تکرار می کرد یکی هنگامی بود که همه درهائی که راه به مسجد داشت بست، بجز درخانه علی (ع) را....
یکی دیگر در عزوه تبوک بود در سال نهم هجری آنگاه که علی (ع) را جانشین خود قرار داد.
در روایت ابن عباس این ذیل هم در حدیث "منزلت" وجود دارد:

"انه لاینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی" یعنی: سزاوار نیست که من بروم مگر این که تو خلیفه من باشی.
این روایت را حاکم در "مستدرک" و ذهبی در "تلخیص"

صحیح دانسته اند .

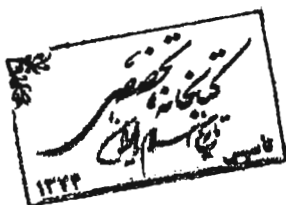
(رجوع کنید به کتاب " اسرار سقیفه " / تالیف استاد محمد رضا المظفر / ترجمه برادر م و مرادم ، محمد جواد حجتی کرمانی / صفحه ۱۱۳ - والغدیر / ج ۳ / صفحه ۱۹۹) .

۳۲- سال دهم هجری بود که رسول خدا (ص) به هنگام مراجعت از " حجة الوداع " در سرزمین غدیر (بین مکه و مدینه) به فرمان خدا مسلمانان را گرد آورده و از جهاز شتران منبری ساخته و پیامبر (ص) بر فراز آن برآمد و در ضمن خطبه ای ، علی (ع) را به ولایت و خلافت بعد از خود منصوب فرمود .

این حدیث راه ۱۱ نفر از صحابه رسول خدا (ص) که از جمله آنها ابوبکر می باشد و ۸۴ نفر از تابعین روایت کرده اند و بطرق مختلف در کتب اهل سنت ثبت شده است . (رجوع کنید به " عیقات الانوار / میرحامد حسین هندی - و " الغدیر " علامه امینی / ج ۱ / از صفحه ۱۴ تا ۷۲) .

بنابر این "تشیع" درکادر "دعوت اسلامی" تولد یافت و بناء آن در طرح و برنامه زیربنائی رسول خدا به فرمان پروردگار برای صیانت و نگهداری "آینده رسالت" پی ریزی گردید. و روی این اصل "تشیع"، همچون رخدادی در چشم انداز رویدادها، قرار نداشت، بلکه نتیجه و مولود ضروری و قهری "رسالت اسلامی" و نیازها و شرایط طبیعی و اساسی آن بود، بدان گونه که براسلام فرض و ضرور بود که "تشیع" را بزاید و به پروراند.

و به معنائی دیگر: بر "پیشوای اول اسلام" فرض و لازم می نمود که "پیشوای دوم" را به پرورد تا به دست او و به دست خلفا و جانشینانش، پیشرفت و نمو انقلابی "رسالت" ادامه یابد و هدف دگرگونی بنیانی "نهیضت" در ریشه کن کردن همه رسوبات گذشته جاهلی و ساختن ملتی لایق و شایسته در سطح تعهدات و خواسته های "رسالت اسلامی"، تحقق پیدا کند...



۲

شیعه چگونه به وجود آمد ؟

چگونگی میلاد و برپائی " تشیع " را دانستیم ، اکنون می‌خواهیم بدانیم که " شیعه " چگونه بوجود آمد که برایین اساس " امت اسلامی " به دو گروه " سنی " و " شیعه " تقسیم گردید ؟

اینک به این پرسش پاسخ می‌گوئیم :

ما هنگامیکه در مرحله نخستین حیات " امت اسلامی " ، در عصر پیامبر اکرم (ص) ، غور و بررسی می‌کنیم ، می‌یابیم که از همان سال‌های نخست ظهور اسلام ، دو گروه با دوهدف متفاوت در داخل امت نوظهوری ، که رسول اکرم (ص) آن را بنیان نهاد ، با هم و در کنار هم می‌زیستند و در حقیقت همین دو گروه بودند که مسلمانان زمان رسول خدا را تشکیل می‌دادند . اختلاف هدف میان این دو دسته ، بعد از رحلت رسول خدا ، بلافاصله دو گروه متضاد و متخاصم را با برداشت‌ها و ایده‌های متفاوت ساخت و در این رهگذر امت اسلامی به دو جناح تقسیم گردید : جناحی که برای آن‌ها گویا زمامداری و حکومت مقدر شده بود و توانستند اکثریت مسلمانان را دربرگیرند و جناحی که محکوم واقع گردید و مثل اینکه مقدر شده بود همچون " اقلیت مبارزی " در داخل اکثریت موجودیت خود را به آزمایش گذارد ! !

و همین گروه و اقلیت معترض و مبارز ، " شیعه " بود . عقیده مختلف و متفاوت دو گروهی که در زمان حیات پیامبر (ص) امت اسلامی را تشکیل می‌دادند عبارت بود از :
 ۱- عقیده‌ای که تعبد به دین را ملاک قرار داده ، پیروی و تسلیم مطلق از نص دینی را در همه شئون زندگی معتبر

می دانست .

۲ - عقیده ای که تعبد به دین را ، تنها در محدودهٔ ویژه ای از عبادات و پاره ای از مسائل غیبی ا معتبر دانسته و در غیر این دو مورد اجتهاد و مصلحت ا را برنص مقدم داشته ، تغییر و یا تعدیل برخی از مسائل مذهب را (بجز در عبادات و مسائل غیبی) در سایر شئون زندگی ، براساس مصالح و مقتضیات ا جایز می شمرد .

و علی رغم این که " صحابه " با این وصف که طلّیعهٔ گروندگان و مؤمنان هستند ، درخشانترین و بارورترین " بذری " بودند ، برای سرسبز شدن رسالت ، و حتی تاریخ بشر نمی تواند " گروه معتقدی " پرهیزکار تر و پاکتر و نجیب تر از صحابهٔ رسول خدا (ص) ، نشان دهد . . .

لکن با وجود این می بینیم که آن ها ، حتی در زمان حیات نبی اکرم (ص) دارای نظر و میل گسترده ای بودند به مقدم داشتن اجتهاد در زمینهٔ مصالح و شرایط ، برنص دینی ا و در مقابل ، نظر و عقیدهٔ دیگری وجود داشت که همهٔ جوانب و ابعاد دین را پذیرفته بود و به حکومت همهٔ جانبهٔ آن در کلیهٔ شئون حیات ایمان داشت .

یکی از عوامل انتشار و توسعهٔ نظریهٔ " تعدیلی و اجتهادی " در صفوف مسلمانان ، آن بود که این نظریه به طور طبیعی با

میل و هوی نفس انسان سازگار است ، چون انسان براساس مصلحتی که درک می کند و شرایط و مقتضیاتی که مورد سنجش قرار می دهد ، طبعاً مایل است بروفق آنها در امور تصرف کند . اما سازش و موافقت با امور و مقرراتی که عاقبت و نتیجه آن را نمی تواند بفهمد ، مطابق میل و خواسته او نیست ؟ !

جالب توجه این که طرفداران این برداشت خاص ، سبیل های پرجرات و جسوری از میان بزرگان صحابه بودند که از جمله آنها عمر بن الخطاب است که بار رسول خدا (ص) به مناقشه پرداخت و در موارد بسیاری ، برخلاف "نصر رسول الله" اجتهاد کرد ، با این عقیده مادام که در اجتهاد خود پیرامون "مصلحت" خطا و اشتباه نکند ، چنین کاری جایز و روا می باشد .

و در این رهگذر ملاحظه می کنیم که چگونه به "صلح حدیبیه" معترض بود و در این باره با نبی اکرم (ص) ، به احتجاج پرداخت و "حی علی خیر العمل" را از اذان برداشت و "متعّه حج" را باطل ساخت . . . و موارد دیگری از جهت گیری های اجتهادی وی ؟ ! (۳۳)

۳۳ - احکام اسلام تغییر ناپذیر است . واحدی حتی خود پیغمبر بدون اجازه خدا حق تغییر و تصرف حکم را ندارد ؛ ولو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه

الوتین (سورهٔ حاقه / آیه ۴۴) یعنی اگر محمد (ص) به دروغ سخنانی بر ما می‌بست، به دست قدرت خود او را گرفته و رگ گردنش را قطع می‌کردیم. "ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه" (سورهٔ طه / آیه ۱۱۴) یعنی: قبل از آنکه وحی خدا بطور کامل به تو رسد، در قرائت و تعلیم قرآن عجله مکن!

با وجود این باکمال تاء سف ملاحظه می‌کنیم که برخی از صحابه برای خود حق اجتهاد قائل بوده و حک و اصلاح پاره‌ای از احکام را به حسب مصالح زمان و مکان جایز میدانستند. و این موضع‌گیری اجتهادی! چه مصائب و فجایعی را که سبب نگردید!

تا آنجا که بر جنایات افرادی چون معاویه و یزید و عمر وعاص و ابوهریره و بسرا بن اوطاط و مغیره و ولید و خالد بن ولید و... با عنوان "مجتهد" سرپوش گذاردند و به همه بی‌بند و باریهای آنها با ماسک اجتهاد، سرو صورت بخشیدند! در هر حال درباره احکامی که بر اساس صلاح دید و اجتهاد صحابه، تغییر یافته در صحیح مسلم ج ۴ / صفحه‌ی ۳۷ و ۳۸ و سیره ابن هشام ج ۴ / صفحه‌ی ۲۷۳ - و طبقات ابن سعد ج ۲ / صفحه‌ی ۱۷۵ - و تاریخ طبری ج ۲ / صفحه‌ی ۴۰۱ و سیره حلبیه ج ۳ / صفحه‌ی ۲۹۸ - و مسند احمد ج ۳ /

صفحه‌ی ۳۵۵ - ۳۶۶ و ۳۲۵ - آمده است که :

در حجه الوداع ، حضرت رسول اکرم (ص) ، حج تمتع را بیان فرمود و مسلمانها عمل کردند و در زمان ابوبکر نیز کار بدینمنوال بود ، تا اینکه عمر از آن ، اکیدا " نهی نمود !
مسلم در صحیح خود / ج ۴ / صفحه‌ی ۳۸ - ۴۶ - احمد در مسند خود / ج ۳ / صفحه‌ی ۳۵۴ - ۳۲۵ - ۳۶۳ و ۳۸۰ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه / ج ۳ / صفحه‌ی ۱۶۸ ، نقل کرده اند که : عمر متعه نساء را نهی نمود .

قوشچی در شرح تجرید از عمر نقل میکند که گفت : سه چیز در زمان پیامبر (ص) حلال بود و من از آنها جلوگیری کرده و مرتکبین را مجازات می‌نمایم : متعه نساء ، متعه حج و حی علی خیرالعمل (الغدیر / ج ۶ / صفحه‌ی ۲۱۳) .
حلبی در سیره خود / ج ۳ / صفحه‌ی ۱۵۵ نقل کرده که ابن عمرو امام سجاد (ع) ، " حی علی خیرالعمل " را در اذان می‌گفتند .

و نیز صحیح مسلم / ج ۴ / صفحه‌ی ۱۸۳ - و مسند احمد ج ۳ / صفحه‌ی ۴۵۸ - و سیره حلبی / ج ۲ / صفحه‌ی ۱۵۵ و البدایه و النهایه / ج ۳ / صفحه‌ی ۲۳ ، روایت کرده اند که عمر دستور داد در اذان صبح " الصلوة خیر من النوم " را اضافه کنند .

اتفاقاً این دو عقیده متضاد، در محضر رسول خدا (ص) در روز آخر عمر شریفش، انعکاس یافت:

بخاری در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده است که او گفت:

هنگامیکه وفات رسول خدا فرارسید، در خانه آن حضرت عده ای از رجال، من جمله عمر بن الخطاب، جمع بودند، نبی اکرم فرمود:

بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم تا بعد از آن هیچگاه گمراه نشوید. (۳۴)

عمر گفت: بر پیامبر در دغلبه یافته و نزد شما قرآن هست و کتاب خدا ما را کافی است! میان افراد اختلاف پدید آمد

۳۴ - این واقعه را اغلب محققان سنی در کتب خود آورده‌اند که مدارک ذیل نمونه‌ای از آنهاست.

کامل ابن اثیر / ج ۲ / صفحه ۱۲۲ - تاریخ طبری / ج ۲ / صفحه ۴۳۶ - صحیح بخاری / ج ۳ باب مرض النبی (ص) صحیح مسلم / ج ۵ / صفحه ۷۶ - تاریخ بدایه و نهایه / ج ۵ / صفحه ۲۲۷ - مسند احمد / ج ۳ / صفحه ۳۴۶ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۱ / صفحه ۱۳۳ / ج ۲ / صفحه ۲۰ طبقات ابن سعد / ج ۲ / صفحات ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۴۵.

و باید یکدیگر به دعا و مواصمه پرداختند، بعضی می گفتند:
 بیاورید تا پیغمبر برای شما بنویسد تا بعد از آن هرگز گمراه
 نگردید، و برخی آن چه را که عمر گفته بود می گفتند. پس
 چون لغو اختلاف در محضر رسول خدا (ص) زیاد شد، پیامبر
 فرمود: برخیزید!

و همین واقعه تنها، کافی است تا مارا به عمق این دو
 برداشت و دو عقیده متضاد و متناقض و مواصمه دو گروه مزبور،
 رهنمون باشد.

برای پی بردن بیشتر به عمق "نظریه اجتهادی" ا و
 رسوخ و نفوذ آن در میان مسلمانان می توانیم اختلاف صحابه
 را در مورد "لشکر اسامه" نیز مورد توجه قرار دهیم:

آن ها برخلاف فرمان صریح رسول خدا (ص) - مبنی
 بر امارت و فرماندهی "اسامه بن زید" - از فرمان اوسرپیچی
 نموده، آنچنان اختلاف و شورش را سبب شدند که نبی اکرم
 (ص) در حالیکه سخت بیمار بود از خانه بیرون آمد و با مردم
 چنین سخن گفت:

"آهای مردم! چه سخنی است که در باره فرماندهی
 "اسامه" از شما بمن می رسد، اگر امارت اسامه را مورد سوزنش

وطن قرار می‌دهید، پیش از این هم امارت پدرش (۳۵) را نیز مورد وطن قرار دادید. بخدا قسم که وی سزاوار و شایسته فرماندهی بود و پس از او پسرش نیز به این امر شایسته و سزاوار است."

اختلاف و مبارزه ای که پس از رحلت رسول اکرم (ص) پیرامون طرح و شکل زعامت و خلافت اسلامی پدید آمد، بازتاب و انعکاسی بود از این دو نظریه متفاوت، در این دو واقعه تاریخی که در حیات پیامبر (ص) واقع شد: اسمبل‌ها و هواداران "نظریه تبعدی" نص‌نبوی را مورد توجه قرار داده‌اند، آن را بدون تأمل و یا تعدیلی پذیرا شدند و لذا شکل حکومت و خلافت اسلامی از نظر این گروه همان است که پیشوای اول (ص) از - پیش طرح آن را داده و حدود و مرزهای "آن را مشخص و معین فرموده است.

اما عقیده طرفداران "نظریه اجتهادی" این بود که از شکل و محدوده طرح شده از جانب رسول خدا (ص) می‌توان رهایی جست و شکل و سیستم دیگری را برگزید که در پندار و اجتهاد آنها با شرایط و مصالح و مقتضیات سازگارتر است !!!

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که "شیعه" بهنگام وهم

زمان رحلت رسول اکرم (ص) تولد یافت و شیعیان بلافاصله موجودیت و شخصیت خود را (در جانداری عملی از پیشوائی وزعامت امام علی (ع) در میان مسلمانان) به آزمایش گذاردند . هدف " شیعی " از همان لحظه نخست ، در انکار و اعتراض بر تصمیم و تحمیل سقیفه در خنثی کردن طرح خلافت امام (ع) و برار یک نشان دادن دیگری مجسم و نمایان گردید . (۳۶) طبرسی در احتجاج از ابان بن تغلب نقل می کند که گفت : به امام صادق (ع) عرض کردم : فدایت شوم ، آیا در میان اصحاب رسول خدا (ص) کسی بود که خلافت ابوبکر را

۳۶- افرادی که از انتخابات ا سقیفه ناراضی بودند . به عنوان اعتراض از اکثریت جدا و متمایز گشتند و از همان زمان بنای " تشیع " و تبعیت و پیروی از علی بن ابیطالب (ع) پی ریزی شد و افراد " شیعه " معین و مشخص گردیدند .

برخی از مورخین اسلامی اسامی این افراد را ذکر نکرده و به طور اجمال به جمله (بنی هاشم و جمعی از انصار و دیگران در خانه علی (ع) گرد آمده و به بیعت حاضر نشدند) اکتفا کرده اند (رجوع کنید به تاریخ طبری / ج ۲ / صفحه ۴۴۶ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۲ / ص ۱۹ - و سیره ابن هشام / ج ۴ / صفحه ۳۳۵-۳۳۸) ولی یعقوبی در تاریخ خود

(ج ۲ / صفحه ۱۵۳) نام جمعی را ذکر کرده که عبارتند از عباس، فضل بن عباس، زبیر، خالد بن سعید، مقداد، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب اما مسلماً "بجز این ها که یعقوبی نامبرده افراد دیگری از قبیل ابان و عمرو و برادران خالد بن سعید، بلال و قیس بن عباد نیز بوده اند.

مرحوم آیة الله کاشف الغطاء در این باره مینویسد:
 "اگر بخواهیم شیعیان از صحابه و اثبات تشیع آنها را بر طبق کتب علمای سنی، شرح داده و بشماریم، نیاز به تالیف کتاب جداگانه ای خواهیم داشت ...

و من بخاطر دارم که عده شیعیان از صحابه را که از کتب تراجم احوال صحابه (مانند "اصابه" و "اسد الغابه" و "استیعاب" و نظایر آنها، یافته و جمع نموده ام در حدود ۳۵۰ نفر از بزرگان اصحاب پیغمبر (ص) بوده اند و شاید اگر کسی زیاد تر تتبع کند، بیش از این بیاید ... (اصل الشیعه و اصولها / ص ۴۴).

مرحوم آیة الله سید شرف الدین در کتاب "الفصول المهمة" از صفحه ۱۷۷ تا ۱۹۲ اسامی ۲۵۰ نفر از اصحاب رسول خدا (ص) را که، همگی "شیعه" بوده اند، نقل می کند.

مورد انکار و اعتراض قرار دهد؟ فرمود: آری، دوازده نفر با خلافت ابوبکر به مخالفت برخاستند، از مهاجرین: خالد بن سعید بن ابی العاص، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار یاسر و بریده اسلمی...

و از انصار: ابوالهیثم بن تیهان، عثمان بن حنیف، حزیمة بن ثابت (ذوالشهادتین)، ابی بن کعب و ابویوب انصاری بودند.



آنچه که مورد پژوهش قرار گرفت "خطوط کلی" و ترسیم عمومی بود از تفسیر و تحلیل "تشیع" بعنوان رخداد و پدیده‌ای طبیعی در چارچوب رسالت اسلامی، و همچنین تفسیر و توضیحی از ظهور "شیعه" به عنوان تجسم و تبلور تاریخی آن رویداد طبیعی و پاسخگوی قهری و ضروری آوا و ندای "تشیع" در پهنه قرون و اعصار...

نکته‌ای قبل از ختام:

نکته‌ای که بیان و توضیح آن در درجهٔ زیادی از اهمیت قرار گرفته، لازم است پیش از خاتمهٔ بحث مورد رسیدگی و بررسی واقع شود. و آن نکته این است که برخی از محققان و پژوهشگران می‌خواهند دو نوع " تشیع " ساختمو ارائه دهند:

۱ - تشیع روحی ۲ - تشیع سیاسی (۳۷)

۳۷ - تشیع روحی و سیاسی و تفکیک میان آن دو، تعبیر و برداشت دیگری است از تفکیک میان مقام " امامت " و " خلافت " بدین معنی که امامت وجهه معنوی وراثت الهی پیغمبر است ، اما خلافت وجهه سیاسی و حکومتی و به عبارت دیگر دنیائی پیغمبر میباشد . یعنی چون پیغمبر دارای دو مقام (حکومت و نبوت) بوده است ، ادامه رسالتش در دورشته جدا از هم (خلافت و امامت) جریان می یابد . . .

تفکیک عینی قدرت سیاسی از امامت معنوی هرچند که در تاریخ اسلام واقع شد ، ولی پرواضح است که هرچه واقع گردد بدان معنی نیست که حقیقت دارد و با حق سازگار است !!

واقع و حق این است ، همان طور که اسلام سیاسی و اسلام روحی دو بعد و دو ضلع هستند از یک مجموعه ، همچنین تشیع روحی و تشیع سیاسی هم دو جزء هستند از یک کل .
و همان طور که جنبه فرمانروائی رسول خدا (ص) از وجهه نبوتش قابل تفکیک نیست ، همچنین امامت و خلافت هم قابل تجزیه نمی باشند .

و این گونه پنداشته اند که "تشیع روحی"، از نظر زمان، بر "تشیع سیاسی" مقدم است و پیشوایان شیعه امامیه، از فرزندان امام حسین (ع) پس از فاجعه سیاسی کربلا، عزلت و انزوا اختیار نموده، از دنیا قطع رابطه کرده و به ارشاد خلق و عبادت خالق پرداختند؟!

اما حقیقت اینست که "تشیع"، از روز ولادت، در هیچ زمان و موقعیتی یک اندیشه و طرز تفکر روحی محض نبوده، بلکه همان طور که در بحث "انگیزه ها و عوامل میلاد تشیع" توضیح دادیم، اساساً تولد تشیع در حمایت اسلام، به این شکل صورت گرفت که می خواست امام علی بن ابیطالب (ع) را، بعد از نبی اکرم (ص)، برمسند قیادت و زعامت فکری و سیاسی امت اسلامی بنشانند و به همین دلیل به هیچ وجه نمی توانیم در نظام جامع الاطراف و بهم پیوسته "تشیع" بعد روحی را از بعد سیاسی جدا سازیم، همانطور که در خود "رسالت اسلامی" چنین انفکاک و انفصالی ممکن نیست.

پس "تشیع" با این معنا و محتوی، که طرح و سیستمی است برای حمایت و حفظ آینده اسلام، آینده ای که هم نیاز به مرجعیت فکری و هم زعامت سیاسی، بطور مساوی دارد، قابل تجزیه نیست مگر اینکه خصیصه و ویژگی خود را از دست بدهد!

آنگاه که خلافت اسلامی ، بعد از خلفاء سه گانه و پس از قتل عثمان به امام علی بن ابیطالب (ع) رسید و این ولایت و زمامداری در صف مسلمانان جهان ، به عنوان خلیفه ای لایق و شایسته پس از آن سه خلیفه مورد تصویب و امضاء قرار گرفت بدین مفهوم نیست که این ولایت یک تشیع روحی و یایک تشیع سیاسی است ، بلکه " ولایت امام " دارای چنان مفهوم وسیع و گسترده ای بود که هم تشیع روحی و هم تشیع سیاسی را باهم و در کنار هم بایک معیار از اعتبار و اهمیت دربرمی گرفت . . .

و از طرف دیگر ملاحظه می کنیم که امام (ع) در زمان خلافت " ابوبکرو عمر " بر تعدادی از بزرگان صحابه از قبیل " سلمان و ابوذر و عمار یاسر " ، ولایت روحی و رهبری فکری داشت . اما این نیز بدان معنا نیست که بعد " تشیع روحی " از بعد سیاسی آن جداست ، بلکه برعکس این خود حاکی از ایمان و اعتقاد این گروه از صحابه است به زعامت و خلافت فکری و سیاسی " امام علی (ع) " بعد از وفات رسول اکرم (ص) . ولایت روحی امام (ع) بر این گروه چیزی جز بازتاب ایمان آنها به جنبه فکری زعامت همه جانبه امام (ع) نیست بنابراین ، نظریه تجزیه و تقسیم " تشیع " به روحی و سیاسی به شکل مجزا و جدای از یکدیگر با واقعیت سازگار نیست

و چنین فکر و اندیشه ای در ذهن هیچ انسان شیعی مذهبی
 خطور نمی کند مگر این که خود را تسلیم وضع موجود کرده ، و
 شعله ها و شراره های زیبا و درخشان تشیع در دل و جان
 به خاموشی گرائیده باشد و مکتب و مذهبی که در حقیقت ادامه
 رسالت اسلامی بود و در راه ساختن امت و ملتی ، و جان و روح
 انقلاب کبیری که پیامبری بزرگ آنرا بنیان نهاد ، در نزد
 مسلمان شیعی مذهب مسخ شده ، تسلیم وضع موجود شده
 به " مجرد عقیده " ای ! تبدیل یابد که انسان قلب خود را
 بدان آرام بخشد و یا در آسایش و آرزوی خویش از آن سود
 جوید ؟ (۳۸)

۳۸ - و من در این مجال چه بگویم درباره آن استاد
 شیعه مذهبی که عمری با پاکی و تقوی زیست می کند و تدریس
 فقه آل محمد (ص) می نماید و مدارک العروه می نویسد . اما
 یک دفعه علی رغم آن همه سوابق درخشان ، قلم به دست می
 گیرد و حکومت را در اسلام ، از مبدعات شیخین می پندارد ! !
 و این چنین ناخود آگاه ، به اساس تشیع لطمه وارد می آورد و
 آن همه خدمات و زحمات و وارستگی های خود را به باد فنا
 می دهد و بعد هم در صد جبران بر می آید که کار از کار گذشته
 است .

و در اینجا می‌رسیم به آنچه که در بارهٔ امامان " اهل البیت " (ع) از فرزندان امام حسین (ع) گفته شده است که آن‌ها از سیاست کناره گرفته، بطور کلی از دنیا قطع رابطه نمودند ؟! برای پاسخ به این پندار، کافی است بگوئیم که " تشیع " همان طور که بررسی شد، در شکل صحیح و واقعی آن، ادامهٔ قیادت و رهبری اسلامی است و زعامت اسلامی هم چیزی جز پیاده کردن انقلابی که پیامبر اکرم (ص) آن را آغاز نمود و تکمیل بناء " امت " برپایه اسلام نمی‌باشد.

در این صورت امکان ندارد که تصور کنیم: ائمهٔ شیعه (علیهم السلام) از بعد سیاسی " تشیع " تنازل کردند و از آن چشم پوشیدند ؟ مگر این که از خود " تشیع " چشم پوشیده باشند !!!

آنچه که این محققان را به چنین پنداری واداشته، اینست که دیده اند آن‌ها برضد وضع موجود قیام مسلحانه نکرده و دست به اسلحه نبرده‌اند ؟!

چنین قضاوتی در حقیقت حاکی از نقص و کمبودی است در اندیشه و فهم خود آن‌ها، نسبت به " سیاست "، زیرا بعد و جانب سیاسی مکتب و نظامی اعم از " مبارزه و قیام مسلحانه " است و این‌ها علی‌رغم این مفهوم و معنای وسیع و گسترده " سیاست "، آن را در مفهوم محدودی که تنها

"قیام مسلحانه" را شامل می‌گردد، اطلاق نموده و جنبه سیاسی "تشیع" را هم به همین مفهوم محدود گرفته، در نتیجه چنین استنباط نمودماند که چون امامان شیعه (علیهم السلام) بعد از واقعه کربلا دست به اسلحه نبردند و قیام تند مسلحانه را کنار گذاردند، پس از سیاست کناره گرفته، دنیا را به دنیا داران! واگذار نموده و فارغ از سرنوشت "توده مظلوم"! به عبادت و زهد و عرفان پرداختند؟! (۳۹)

و انگهی، نصوص و روایات فراوانی از ائمه (علیهم السلام) وجود دارد مبنی بر این که امام وقت (ع)، همیشه آماده و مستعد بوده که در صورت قدرت و توانائی بر تحقق اهداف اسلامی و وجود یاران و انصار معتنابه و قابل توجهی، هرآن مبارزه مسلحانه را آغاز نماید.

ما هنگامیکه مسیر کوشش‌های شیعه را دنبال می‌کنیم می‌بینیم که "رهبری شیعه" که در ائمه اهل بیت مجسم و متبلور بود، اعتقاد داشت که تنها قدرت را در دست گرفتن کافی

۳۹ - راستی که چه پندار غلط و خطرناکی؟! و چه اتهام غیر واردی؟! و در عین حال چه اندازه مخدر و باب مذاق استعمار گران و جباران!

مخصوصاً "اگر از طرف خودمانی‌ها هم مطرح شود و با آب و تاب و طمطراق هم مورد اثبات قرار گیرد!!

نیست و مادام که آن قدرت از طرف پایگاه های ملی هشیار تقویت نگردد، انقلاب و تحولی که اسلام خواسته است، محقق نخواهد شد.

پایگاه هائی که به اهداف اسلامی ایمان داشته و پی برده باشند که چنین قدرتی لیاقت و شایستگی حکومت را دارد، و نیز قدرت ها و پایگاه هائی که در راه حمایت از چنین حکومتی از هیچ فعالیت و کوششی دریغ نورزند و نقاط مبهم و تاریک آن را برای توده مردم روشن ساخته و در برابر فشارهای گوناگون مقاومت کنند.

آن زمان که شیعه را در نیمه قرن اول، بعد از وفات رسول خدا (ص) از حکومت باز داشتند، " رهبری شیعه " از راهی که خود بدان ایمان داشت کوشید که حکومت را در دست گیرد. راه آن بود که احراز قدرت و در دست گرفتن حکومت و رهبری جامعه اسلامی، میبایستی بوسیله پایگاه های ملی هشیار و یا در راه هشیاری، انجام شود، قدرت هائی که از مهاجر و انصار و تابعین تشکیل شده باشد.

ولی بعد از نیم قرن دیگر، آن گاه که از آن قدرت ها اثری باقی نماند و نسل هائی پا گرفت که در اثر انحراف از مسیر اسلام، سرتاپا در منجلات شهوات و بهره وری از خواهرش دل فرورفته بودند، دیگر " جنبش تشیع " در دست گرفتن

حکومت را تحقق دهنده هدف بزرگ اسلامی خود نیافت .
چون نیروهای ملی و بیدار و آماده فداکاری وجود نداشت .
و در برابر چنین واقعیت و عمل انجام شده ای ، دو
اقدام اساسی میبایستی انجام گیرد :

اول : اقدام برای ایجاد پایگاه های هشیار ملی تازمینه
را برای در دست گرفتن قدرت آماده سازند .

دوم : اقدام برای بیدار کردن وجدان خفته " امت
اسلامی " و تحریک و تقویت اراده آن ها ، تاحقیقت اسلام
مصون ماند و در درجه ای از حیات و صلابت و قدرت قرارگیرد
که در برابر دستگاه حاکمه منحرف چون دژی محکم بایستد
و بزرگواری ، کرامت و شخصیت اسلامی خود را نگهداری کند
و بدینوسیله فرومایگی مطلق ، مسخ و شخصیت زدائی را که
فرمانروایان منحرف از اسلام برای امت اسلامی آورده اند ، جبران
نماید .

اقدام نخست را خود " امامان (ع) " شخصا انجام دادند ،
و اقدام دومین را " انقلابیون علوی " .

اینان با فداکاری های دلیرانه خود کوشیدند تا از خواسته
های اسلام و حقیقت آن صیانت و نگهداری کنند و اتفاقاً
پاکان و مخلصان این گروه ، همیشه مورد تائید و توجه امامان
شیعه (ع) بودند .

امام علی بن موسی الرضا (ع) در حالیکه در باره "زید شهید" برای ماء مومن سخن میگفت، فرمود: اواز علماء آل محمد (ص) بود، برای خدا خشم کرد و بادشمنان خدا جنگید و در راه خدا کشته شد. پدرم موسی بن جعفر (ع) برای من روایت کرد که از پدرش امام صادق (ع) شنیده که می فرمود: خدا رحمت کند عمویم زید را، بدرستی که او مردم را بسوی کسی می خواند که آل محمد (ص) او را برای پیشوائی اسلام و خلافت پیغمبر شایسته می دانستند و به زمامداری وی رضایت داشتند، و اگر پیروز می شد به تعهدات خود وفا می کرد. او گفت: من شما را به سوی حکومتی دعوت می کنم که مرضی آل محمد (ص) است. (۴۰)

و در روایت دیگری آمده است که در نزد امام صادق (ع) پیرامون قیام کنندگان از آل محمد (ص) یادی شد، حضرت فرمود:

ما دام که انقلابیون آل محمد (ص) خروج و قیام نمایند من و شیعه من در خیر و صلاح هستیم، و من دوست دارم که یک انقلابی از آل محمد (ص) قیام کند و من مسئولیت و تعهد و نفقه خانواده او را به عهده گیرم... (۴۱)

پس این واقعیت که ائمه‌ی شیعه پس از واقعه‌ی کربلا قیام مسلحانه را بر ضد منحرفان و حکومت‌های غاصب و جائز ترک نمودند، بدین معنی نیست که آن‌ها "بعد سیاسی" را رها نموده، از کوشش برای رسیدن به زمامداری صرف‌نظر کرده و تنها به عبادت‌روی آوردند، بلکه روش آنها شکل و رنگی دیگر از اقدام سیاسی بود که اوضاع و احوال آنها ایجاب می نمود و نیز بازتاب و انعکاسی بود از درک و تشخیص عمیق ایشان پیرامون چگونگی اقدامات انقلابی و اسلوب و نحوهٔ تحقق آن‌ها.

(پایان)

آنچه که ذیلاً " از نظر خواننده عزیز میگذرد ، نقدی
 است از برادران دانشمندم بر کتاب " تشیع مولود طبیعی اسلام "
 که طی نامه‌ی مشروحه‌ی برای مترجم فرستاده‌اند
 البته نامه دارای دو فراز بود که فراز اول را چون مربوط
 به مسئله‌ی دیگری است فشرده آورده و همه فراز دوم که
 مربوط به کتاب بود ، درج نموده ، و در پاورقی آنچه که با
 علامت " ش " مشخص شده مربوط به خود ایشان است و آنچه
 که با علامت " ح " معین گردیده " نقدگونه‌ای " است از مترجم
 و احیاناً " در تائید و یا توضیح مطالب معظم له ، تا نمونه‌ای
 از برخورد صحیح و منطقی آراء و افکار نمایانده شود و عبرت
 و تنبیهی برای آنها که با انبوهی امراض و اغراض غیر انسانی
 و فحاشیها و اتهامات و نسبتهای ناروا ، با اصطلاح " ردیه "
 نویسند و " نقد " ، پرداز

ضمناً " یک نسخه از متن نقد زیر را برای مولف عالی مقام
 کتاب ارسال داشته تا در چاپ بعدی این ترجمه تعلیقات و
 نظرات معظم له نیز اضافه گردد
 از خداوند متعال توفیق پیروی صحیح از مذهب راستین
 اسلام را خواستارم :

تهران - علی حجتی کرمانی

جمادی الثانی - ۱۳۹۷

نقدی بر کتاب «تشیع مولود طبیعی اسلام»

برادر آگاه و مجاهد

از شما در شگفتم که با داشتن روحی کویری - که جوهر
سیال آفتاب است - و آتش شیعی - که ارمغان پرومتهء راستین
ما علی (ع) است و بالاخره آگاهی درست نسبت به زمان ما -
که آخر الزمان است و تمامی "علائم ظهور" در اوج حدث آشکار
شده است - سی صفحه نامه به مینویسید ،

چگونه خود را مسئول نمیدانید که قلمی را که خدا بدان سوگند میخورد ، قلمی را که آثار سید قطب را به ملت ما می شناساند و "اسلام آئین زندگی" و "عصر امتیاز ماشین" و دهها کتاب و مقاله آگاهی بخش را مینگارد ، این چنین به بطالت کشانیده و ساعتها از وقت آنرا - که اجزایی از "عصر" ما است و سوگند دیگر خدای ما - به هدر میید؟

من که خود قربانی اصلی توطئه های هستم که این پاسداران و وارثان "ولایت سفیانی" چیده اند ، هرگز در برابر گلوله باران جعل و تحریف و اتهام و بهتان و حتی دشنام های بیدریغ ناموسی این مدعیان حمایت از روحانیت و ولایت ، کلمه ای در دفاع از حیثیت و شرف نگفتم ، اولاً ، بخاطر اینکه به تعبیر امام راستین انسانیت ، علی بزرگ و بزرگوار :
 " لا تلتقی الشفتان بدمهم ، استصغارا " لقدرهم و ذهاباً "
 عن ذکرهم " ۱

۱- جالبتر اینست که حضرت امیر (ع) این خطبه را که با لعن و نفرین همراه است ، خطاب به گروهی که خود را به "ولایت علی" ، چسبانده اند و شیعه ای او معرفی میکنند ایراد کرده است (خطبه ۱۲۹) (س)

و ثانياً " : گرچه تیر از کمان برون آید - از کمال داربند
 اهل خرد

.....

برادر ایرداختن به اینها که هنرشان فحاشی است و
 ما را از راه منحرف میکند و از کار میاندازد و .
 اینها اگر یک روز من و تو را میگذرانند تمام
 افتخاراتشان آب میشد و از تو نیز که بدتر از منی - لاغر
 ترمیشدند قربان آن زبان شیرین و آتشین و دردمند
 علی (ع) که چه خوب سمبل این تیپ را تشریح میکند : " نافجا "
 حزینه بین نثیله و متعلقه ، (دو پهلوی ورم کرده و در
 تکاپوی میان سرگینش و آخورش)

میدانم که ترس شما از چیست ؟ و میدانم که نه دغدغهی دفاع
 از مرا دارید و نه خاطر جمعی و بیدردی کلنجار رفتن با ..
 ... و امثالهم را بلکه آنچه شما را در غربت تبعید و آنهمه
 رنجهای خویش بر آشفته است ، یکی پندار بد و گفتار بد
 و کردار بد اینان است که با چنین مایه و پایهای در شعور
 و شرف از "تشیع دم میزنند و دلسوزی بر ولایت علی (ع)

و نکند که این مرد و این مکتب که تمامی ایمان و امید و عشق مایند، دستخوش آشفتنی و تحریف و تیرگی شوند دیگر اینکه مردم فریب خوردند و اینان همچون اسلافشان مانع آگاهی و بیداری و مایه گمراهی و خرافه پرستی بیشتر جامعه شیعه گردند، و سوم اینکه انتساب اینان — در لباس و در ادعا به روحانیت، روشنفکران و نسل جوان و مردم آگاه را به بدبینی و نومیدی کشاند و منطق و اخلاق و رفتار و انصاف و آزادی و حق پرستی و پایه شعور و مایه شرف اینان را نمونه‌هایی از روح و فرهنگ و شخصیت حاکم بر حوزه علمی و رایج در میان روحانیت شیعی معاصر پندارند و براستی باور کنند که مدافعان ولایت و حامیان اسلام و سخنگویان روحانیت همین‌ها یند.

ولی من که هم آماج این تیرهایم، و هم در متن احساس و قضاوت نسل جوان و جمع روشنفکران زندگی میکنم از بابت این سه احتمال خطر کمترین دغدغه‌ای ندارم و بشما اطمینان میدهم که اولاً: سیمای خورشیدی علی و مکتب خدائی او در عمق وجدان این نسل چنان تابش و جوشی یافته است که غبار تیره و آب سرد اینها کمترین اثری و خطری ندارد و طنین غوغایشان از چهار دیواری همان

" شیخ نشین " های حقیرشان فراتر نمیروند و جز احتمالا " آنهم موقتا " ، چند روستائی معصوم تازه به شهر آمده و چند خرده کاسب اهل محل را جذب نمیتواند کرد . ثانیاً : مردم امروز نیز مردم عصر ناصرالدین شاه نیستند که وقتی خشم شاه و ترس استعمار انگلیس علیه سید جمال کبیر با عقده حسد و حقارت چندشبه روحانی که عظمت و حرکت او پوچی و جمودشان را برملا میساخت و آزارشان میداد ، دست به هم دادند و قرار شد که او را در افکار مردم ، بی پناه و در جامعه ، بی پایگاه کنند و تنها و رسوایش سازند تا دستشان بر او بازگردد و سر به نیست کردنش آسان ، رئیس گزمنهائی که از تهران برای دستگیریش اعزام شده بودند بیاری حاکم شاه عبدالعظیم هو انداختند که وقتی او را بزور از بست حضرت عبدالعظیم بیرون میکشیدیم و او مقاومت میکرد ، تنبان از پایش افتاد و بیش از چهار شاهد عادل ، دیدند که سید ختنه نبود ؟ و سپس این شایعه به کمک ... های آن ایام تهران مسجد به مسجد و منبر به منبر و گوش به گوش پخش شد . و پس از چندی ، حتی در خانه ها ، مومنین بدبخت ، بعد از نماز او را لعن میکردند و شیوخ و رجال درباری او را نوکر استعمار ، انگلیسی

ارمنی ، سنی ، وهابی ، نه ، بهائی ، و
هر چه به ذهنشان آمد گفتند و خیلی ها هم باور کردند
و در نتیجه ، رنسانس اسلام که او در جهان آغاز کرد و
مصر و شمال افریقا را به بیداری و حرکت آورد ، در وطن
خود وی یک قرن عقب افتاد و او چنان تنها ماند که مثل
توپ فوتبال ، قدرتها بهم پاش میدادند تا نیستش کردند .
امروز کار بر عکس است و من در همین اندازه های
اندک وجودی خودم تجربه دارم که کوشش اینان در تحریک
مردم علیه من و آثار و افکار من تا کجا برایم نعمتی رایگان و
ثروتی باد آورده و گنجی بی رنج بوده است ، آنچنان که
براستی اعتقاد دارم که اینهمه توفیقی که در اشاعه افکارم
و جلب افکار مردم کسب کرده ام ، ثلثش ثمره رنجی است که
برده ام و کاری است که کرده ام و ارزشی است که داشته و
دوثلثش را مرهون زحمات این آقایان محترم و از صمیم
قلب خدا را بخاطر این نعمات سپاس میگذارم و گرنه من
یک معلم سوربنی فرانسوی لاغر که تمام هستی اش یک
خودکار است چگونه میتوانستم فریادم را این همه بلندکنم ؟
بسیار بوده اند و هستند اساتیدی که من شاگرد آنهایم و
رنجی هم که در راه قرآن و در جنگ با خرافه ها و ارائه چهره

پاک تشیع علوی برده‌اند از من بیشتر بوده است ، اما دامنهی تاثیرشان کمتر از من است ، چون آنها از داشتن دشمنانی کینه توز و بد زبان و بی فرهنگ محروم بوده‌اند و این یک قانون جامعه‌شناسی است و سرنوشت امام خودمان کاملترین و بارزترین نمونه آن ، ، چه بهمان اندازه که ابوذر ها و عمارها و سلمان ها زیبائی و عظمت و حقانیت علی (ع) را به تاریخ و به ما آموختند ، ابوسفیان ها و عمر و عاصها و معاویه‌ها نیز در نمایاندن چهرهء ملکوتی وی نقشی بزرگ داشتند . مگر نه علی در بیست و پنج سال خانه نشینی دوران خلفا و در سه صحنهء صفین و نهروان و جمل بود که در چشم‌ها درخشید و در این تقابل‌ها و تضادهاست که ما میتوانیم او را دقیقاً " اندازه‌گیری کنیم :

جوان است ، شوخ است ، خودخواه است ، برای خلیفه شدن حریص است ، زشت است ، نماز نمی‌خواند ، تفرقه‌افکن و آشوبگر و جنایتکار است . اصلاً " از اسلام خارج شد و مرتد گشت همه‌ی این دشنام‌ها که در دستگاه قدرت ساخته میشد و شایع میگشت و سالها سب و لعن او را پس از هر نماز در تمامی مساجد جهان بدنبال داشت ، هر چند برای زندگی او و خاندانش مصیبت‌ها ببار آورد ، مصیبت‌هائی

که هنوز هم در سایه آن امثال میپرورند ،
 ولی در نهایت ، به کجا انجامید ؟ به آنجا که امروز تمامی
 روشنفکران آزاد اندیش جهان اسلام که حق پرستی را بر
 عوام فریبی ترجیح میدهند و از متعصبان و مرتجعان و عوام
 فریبان جامعه سنی مذهب و وهابی مسلک خویش نمیهراسند
عثمان را به لجن میکشند و علی (ع) را بعنوان مظهر
حقانیت و فضیلت و عدالت میستایند و اعتراف میکنند که اگر
 پس از پیامبر (ص) ، علی (ع) آمده بود ، تاریخ اسلام
 و سرنوشت عدالت بگونه‌ای دیگر بود ، توده های مظلوم
 در برابر حاکم که در تکامل ظلم و جور ، از غاصب به
 ابلیس رسیده بود ، او را از صورت امام برحق ، به خدا
 رساندند و امروز روشنفکران مسئول و مجاهد با داشتن او
 خود را در این قرن و در برابر این جهان پر کشاکش ، از
 مارکس و لنین و مائو و کاسترو و نیز از تمامی چهره های انقلاب
 کبیر فرانسه بی نیاز می یابند و دامنه تشیع وجودی اش
 از مرز تشیع و حتی اسلام و مذهب فراتر رفته و هر انسان
 آگاه و آزادی که به ارزشهای انسانی ، آزادی ، عدالت
 و زیبایتهای روح آدمی ارج مینهند و او را میشناسند "فریاد
عدالت انسانی" اش میخواند و یا "نماینده انسانیت"

یا "قهرمان انسانی" یا "انسان تمام" یا "انسانیت
در اوج" (۱) و البته چنین عظمتی هیچ احتیاجی ندارد
 که آقای با زحمت زیاد ثابت کنند که او و
 فضا، خادمه جزء "ابرار"ند و در بهشت مراد از کسانی
 که تلاششان مشکور است و بپاداش یشربون من کاس کان
مزاجها کافورا علی و خانواده اش و کلفتشان فضا است و نه
 هیچکس دیگر در جهان

این نعمت ها را به علی و خاندانش تخصیص دادن
 هم قرآن را خصوصی کردن است و هم ابرار را محروم ساختن
 و هم علی (ع) را تا سطح "آدمهای خوب" پائین آوردن.
 علی را "قسیم ناروجنه" شناختن و آنگاه نعمات
 جنت را به خود وی و خاندانش اختصاص دادن چگونه قضاوتی
 را نسبت به وی ببار می آورد؟ ایکاش علی آن دشمنهای بزرگ
 را می داشت و این دوست های حقیر و کج اندیش را نمی داشت؟
 علی از بهشت بزرگتر است و از ابرار برتر، او خود پرورنده

(۱) به ترتیب از: جورج جرداق، ژوزف امرسون

مادام دولویدا، ماسینیون، مالک عبدالقادر مسیحی (ش)

ابرار است . او سرخیل " مقربین " است . علی بزرگتر از آنست که حتی در بهشت بر سر سفره ابرار بنشیند و با آنها هم کاسه شود . او خود "رضوان خداوند" است . علی بر سرچشمه ننشسته که خود و خانواده اش از آن بیاشامد و هیچکس دیگر را - حتی ابودر و سلمان و بلال و دیگر ائمه (ع) و مجاهدان و شهیدان را راه ندهد . این چگونه تصویر انحصار طلبانه و زشت و حقیری است که از "خاندان محمد (ص)" که مثل اعلای جود و لطف و کرامت اند ، ترسیم میکنند ؟

علی را من در لب این چشمه که "یفجرونها تفجیرا" می بینم ، او سنگ را میشکافد و سرچشمه زلال معرفت و عشق را برای ابرار روان میسازد بهشت حقیرتر از آنست که علی در آن بگنجد و فقیرتر از آن که بتواند به حسین و زینب پاداش دهد و شرم میکند که در خانه گلین فاطمه را بزند و در برابر ساکنان آن که حاملان روح خدایند و مسجود ملائک و مثل افلاطونی ارزشها و آرمانهای انسان - نام جایزه را بر زبان آورد .
یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا" .
 اشاره غیر مستقیم به کاری است که خاندان علی (ع)

کردند . اما فلسفه این اشاره درس نیکوکاری به ابرار دادن و بهتر بگویم ، درس ابرار شدن به مردم است و برای این کار ، از زندگی این خاندان مثالی نقل کردن ، نه برای نشان دادن ارزش و عظمت این خاندان که در این صورت افلاطون را به حسن خط و اسپارتاکوس را به زیبایی اندام ستودن است . (۱)

بگذریم ، چگونه از کسبه‌ای که نماز یومیه ، ولایت علی ، مصائب اهل بیت و شهادت حسین و اسارت زینب کالاهای بازارشان و اجناس دکانشان است و علامت " موهوم بودن عقاید " من لاغر بودم ، میتوان انتظار داشت که زیباییهای روح و معراج‌های اندیشه و بیکرانگی وجود و تعالی جایگاه علی (ع) را بتوانند فهم کنند ، آنچه موجب شده است که من در برابر تمامی دشنامها و

(۱) هر چند که عظمت و بزرگی علی و خاندانش را برساند و در مقام بیان چنین منظوری نیز باشد . اما این تنها گوشه‌ای است از عظمت این خاندان و در صد رساندن این مقصود که اینها باید سبیل دیگران باشند و سر مشق ابرار (ح)

اتهامهای این دسته " بی تفاوت محض " بمانم و حتی به بهتان " شیعه نبودن " هم از سوی اینان معترف باشم .

اینست که قانع شده‌ام که براستی کوچکترین وجه اشتراکی و تشابهی میان تشیع آنها و تشیع ما وجود ندارد و سوء تفاهمی که رخ داده است تنها معلول اشتراک الفاظ و اسامی خاص در این دو جناح و دو مکتب است و گر نه معانی و مصادیق

نه تنها در این دو قطب مشترک و حتی متشابه نیست ، که از بنیاد متضاد است . چه درس عمیق و گرانبھائی قرآن به پیغمبر (ص) داده و چه خوب خیالش را راحت کرده و تکلیفش را معلوم و از هر دغدغه و رنج و مناظره و مباحثه و مجادله‌ای که او را از راه باز میداشت و به عبث مشغول میکرد و عزیزترین ساعات و ایام او را به هدر میداد و در پرداختن به شیوخ " دارالندوه " و بت سازان کعبه و حامیان جاهلیت و اشرافیت و بیماران شرک و غرور و پرده‌داران دکان دین و پادوان بازار عکاظ و قافله‌های تجارت و سازندگان خرافه و جهل ، از کار تکمیل دین و ابلاغ پیام و دعوت مردم و بیداری و بسیج خلق باز میماند و جز ضعف اعصاب و رنجهای بی‌ثمری که خدای نکرده لاغرش میکرد ، نتیجه‌ای نمی‌گرفت ، یکسره نجاتش بخشید که دستور داد بگو :

یا ایها الکافرون ، لا اعبد ما تعبدون و لا انتم عا بدون
ما اعبد ، و لا انا عابدا معبدتم ، و لا انتم عابدون ما اعبد
لکم دینکم ولی دین .

تمام یک حرف بیش نیست . اما درشش عبارت ،
با تکرار یا تغییر تعبیر ، چرا ؟ میخواهد بر این اصل
" جداسازی " تاکید هر چه بیشتری کند . کافرون مقصود
" بی دین " ها نیست ، نه ، شما هم دین دارید ، همان
حرفهای شما هم ما هم دین است اما دین شما و من دین دیگری
دارم . اشتباه نشود اینکه آنها هم دین دارند و تو هم
دیندار ، پس خوب است متدینین با هم کنار بیایند ،
اختلافشان را با تحقیق علمی و استدلال منطقی و حسن
نیت رفع کنند و حالا که هر دو اهل عبادتند و اهل دیانت
شایسته نیست که بخاطر برخی اختلاف نظرها و سلیقه ها
و سوء تفاهم ها از هم جدا باشند نه ، نه ، نه ، هر دو اهل
عبادتیم ، اما آنچه که میپرستیم یکی نیست ، معبودها مان
دو تایند ، دین هاما ن دو تایند ، بر سر یک پرستش
معبود و یک دین اختلاف نظر نداریم که خل شود
سخن از دو پرستش و دو معبود و دو دین مخالف و مغایر و متناقض
است . بر سر چه چیز بحث کنیم ؟

..... من از کلاس چهارم پنجم دبیرستان که دانش آموزی پانزده شانزده ساله بودم تا اکنون که خانه نشین شده‌ام و بازنشسته ، با عشق ابوذر زندگی کرده‌ام و طبیعتاً " نفرت از عثمان قاتل ابی ذر ناگهان ... می بینم قاسطین از "لا" که آرم پشت جلد کتابهایم است و سمبل " لا " در شعار توحید " لا اله الا الله " و در جواب علی به عبدالرحمن و علیه عثمان ، مذهبی استخراج میکنند که مذهب من است و در آن یک ابوبکر و یک عمر و دو عدد عثمان از توی حقه چشم‌بندی و جادو شان بیرون می‌آورند و میشوم موسس مذهبی در اسلام که دو عثمان دارد و یک علی هم ندارد . منی که شاید اولین کسی باشم که نفرت از عثمان را با این شدت ، با شدت عشق به ابوذر ، در میان نسل جوان و روشنفکر این مملکت پخش کرده‌ام ، به عنوان سنی بی علی و دو عثمانه ، به مردم معرفی میشوم .

من قلم ادبی ورشته جامعه شناسی و تخصص علمی ام را در فلسفه تاریخ رها کرده‌ام تا همه از علی و فاطمه و حسین و زینب و انتظار موعود و شهادت و امامت و امام سجاد و فلسفه سیاسی و انقلابی " وصایت " و " غدیر " و نفی شهری و سقیفه و دموکراسی و خلافت و معرفی سلمان و

ابوذرو حجر و حر و تمامی ارزشهای اهل بیت و شخصیت‌های تشیع و رسالت تاریخی و جهانی و انسانی علی بگویم و بنویسم و آنچه در این راه اندوخته‌ام قساوت قاسطین است و خیانت ناکثین و جهالت مارقین و این هر سه ، سه دلیل قاطع برای‌که نشان راه‌را از همین " معلم الطريق " گرفته‌ام و بر راه علی رفتم‌ام و شیعه حقیر ولی وفادار علی بوده‌ام و سرنوشتم و سرگذشتم شاهد صدقم و نشان درستی راهم و آنگاه کسانی که خود را محب علی (ع) و پاسدار ولایت علی (ع) و مروج تشیع و متخصص معارف اهل بیت و حامل علوم ائمه اطهار می‌شمارند و اساسا " حرفه‌شان اینست و مقام و لباس رسمی آنرا صاحب‌اند ، مرادشمن علی و منکر ولایت و برهم زننده اساس تشیع و حتی معاند اهل بیت و خصم فاطمه و حسین و امام و امامت و وصایت می‌شناسانند

نمی‌توانم بگویم که این‌ها اساسا " نه دین دارند و نه ذره‌ای مهر علی و نه اندکی شناخت و ایمان شیعی و مقصودشان از " اهل بیت " که من حقشان را غصب کرده‌ام و ارادت مردم را نسبت به آنها از میان برده‌ام . اهل بیت خودشان " است که آگاهی و بیداری مردم به وضع اجتماعی و بخصوص اقتصادی شان لطمه زده‌است و نه ، نمی‌توانم

این را بگویم ، از طرفی نمیتوانم این آتش علی (ع) را
 که تمام جانم را گذاخته و تمام عمرم را سوخته و تمام زندگی ام
 را خاکستر کرده و قلمم را قنبر ساخته ، انکار کنم ، پس تنها
 راه اینست که به هر دو حق بدهیم . هم به خودم و هم
 به آنها و بگویم : به آنچه شما ایمان دارید من ندارم و
 بهرچه من ایمان دارم شما مومن نیستید و بهرچه شما ایمان
 دارید من مومن نیستم ، و به هرچه من ایمان دارم شما
 مومن نیستید ، لکم علیکم ، ولی علی .

.....

 جبهه‌ی ما قیل و قال و فحش و فحشکاری و مجادله‌های بی
 ثمر و حقیر با صف نیست ، فاجعه‌های سهمگین
 و ریشه براندازی است که با سلاح و توش و توان قدرتهای
 جهانی ، علم ، تکنولوژی ، سرمایه‌داری ، فکر ، فلسفه
 فرهنگ ، هنر ، رفاه و مصرف پرستی تجهیز شده‌اند و کمر
 به " محو اسلام " و " مسخ مسلمانان " بسته‌اند و چه
 هوشیارانه ، عمیق ، قوی و موفق ، دشمنان ما در این
 عصر امپریالیسم است ، ماتریالیسم است و سرمایه‌داری ،

روح بورژوازی ، استعمار ، ماشینیسیم ، تضاد طبقاتی ، فاشیسم ، صهیونیسم ، پوچ گرایی ، حرص به رفاه ، جنون مصرف ، استعمار فرهنگی ، با خود بیگانگی ، لاابالیگری و نیهلیسم ، گسیختگی تاریخی ، مسخ فرهنگی و معنوی ، سقوط ارزشهای اخلاقی ، حکومت پول ، تکنولوژی و جنسیت و بطور کلی ماتریالیسم فکری که نسل پسرهای ما را میر باید و ماتریالیسم اخلاقی و اقتصادی که نسل پدرها را در این میان ، تنها ترس از ارتجاع و انحطاط فکری و انحراف اندیشه است که میتواند ما را وا دارد که به نقش بیندیشیم ، اما من معتقدم که حرکت فکری و بلوغ اسلامی جامعه ما اینک از مرحله‌ای که امثال اینان ، با این مایه از منطق و علم و شعور و اخلاق : بتوانند بخواب کنند و یا حتی مانع بیداری شوند و کاروان را از حرکت بازدارند و یا به بیراهه کشانند ، رد شده است و از خطراتی اینچنین ضعیف و خطیر جسته است و اکنون باید با هجوم‌ها و شبیخون‌های بزرگ در حد جهانی پنجه نرم کند از یکسو ایدئولوژی ماتریالیسم و از سوی دیگر توطئه امپریالیسم و از درون ، بورژوازی و با خود بیگانگی .

و اما نباید از بسیاری جبهه‌ها بهراس افتاد و با

ناباوری از خود پرسید که با اینهمه ضعف‌ها چگونه میتوان جنگید؟ آنهم با تهیدستی و ضعف و بیکیسی ما، ما که نه پایگاه جهانی داریم و نه پناهگاهی داخلی، مگر ما جز یک مشت روشنفکر اسلامی بی دم و دستگاه و بی توش و توانیم؟ و جز یک خودکار و یک زبان که غالبا "هم سرمایه دیگری داریم؟ برای ماتریالیستها از شرق و غرب عالم خوراک میرسد، برای استعمار فرهنگی و سلطه امپریالیسم قدرت جبارانه و قهار تکنولوژی و سرمایه داری و جادوی هنر و نفاثه‌های "رسانه‌های جمعی" - که چه اسم معنی داری، با همان ابهام القباحه اش، - همه به خدمت گرفته شده‌اند و در تلاش شبانه‌روزی اند و روح پلید بورژوازی دلال و دشمنکام و نوکیسه و بی ریشم‌های که در جامعه‌های اسلامی دمیدمانند - زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی را به لجن کشیده و فضائی ساخته است که در عفونت و ظلمت و تنگنای آلوده و خفقان آورش، روح خدا می‌پژمرد و جولانگاهی نمیتواند یافت و بیشک در چنین حالتی، از انسان تنها همان نیمه لجنی‌اش میماند که چون "حما مسنون" سیاه میشود و می‌گندد و چون "صلصال کالفخار" ته‌نشین میشود و می‌بندد. با این همه برای ما که "اهل علم" ایم

یعنی نه " اهل عمل " ۱ ، نباید تصور کرد که وظیفه این است که قلم را برداریم و به جدل و جدال در این صحنه و تمام صحنه‌ها و جبهه‌ها بپردازیم ، مسئولیت اصلی و اصل ما تنها یک چیز است و آن در یک کلمه ، " تجدید بنای مکتبی و مسلکی اسلام ، با بینشی شیعی و براساس کتاب ، سنت علم و زمان " (۱) آنچه که نسل جوان ما را آسیب پذیر کرده است ، یکی نداشتن ایمان و ایدئولوژی است و یکی تسخیر

(۱) نمیدانم آیا فضولی است که مبانی اسلام شناسی و اجتهاد فکری و فقهی را اصلاح کنیم ؟ برای اسلام شناسی نیز ، در قبال قدما ، از شیوه‌های پیشرفته و تجربه شده تحقیق علمی جدید بهره گیریم ، شیوه‌های تحقیقی و متد لوژی علمی بی که امروز ، موفق و موثر بودن آنها را این همه پیشرفتهای علمی به ثبوت رسانده است و تمدن و دانش جدید بزرگترین موفقیت‌های خیره‌کننده و سریع خود را مدیون اصلاح و تغییر شیوه‌های بررسی و تحقیق در عصر جدید میداند ؟ و از نظر مبانی اجتهاد نیز ، تنها " قرآن و سنت " اصول ثابت و تغییر ناپذیر شناخت مایند . ولی پایه‌هایی را که علما و متکلمین و اصول‌ی‌دان قدیم ما نهاده‌اند

که البته در عصر خویش بسیار مترقی و حتی افتخار آمیز بوده است چرا نتوان هماهنگ رشد فکری و علمی و تکامل معنوی و اجتماعی بشر تغییر داد و اصلاح یا تکمیل کرد ؟ هیچ عاملی جز تعصب یا توقف فکری در همان قرون پیشین ما را به چنین جمود و رکودی دعوت نمی کند و روح اجتهاد با این جزم اندیشی و بینش تقلیدی آنهم در برابر " اصول اجتهاد " و شیوه های اجتهادی ، که باید در مسیر تغییر و تکامل جامعه و اندیشه انسانی تغییر و تکامل یابد - مغایر است .

این است که من بجای دو اصل " عقل " و " اجماع " " علم " و " زمان " را پیشنهاد میکنم ، بخصوص که این با روح و بینش شیعه و علمای مترقی و اصیل شیعی ، هماهنگ تر است ، چه باب اجتهاد را که مذهب ما باز گذاشته است و این بزرگترین عامل حیات و حرکت و نماندن مدام مذهب در هر زمانی و زمینی است و نیز مخالفتی که شیعه ، همیشه با اشاعره و ظاهریه و اخباریون و دیگر متعصبان قشری داشته و دستوری که امام (عج) به علمای آگاه مسئول شیعه برای همیشه داده است که " حوادث واقعه " را با ملاکهای علمی مکتب شیعی ارزیابی کنند و در برابر آن نظر علمی و جبهه گیری

عملی خود و مردم را مشخص سازند و توجهی که علمای ما به " عرف " ، " ضرورت " ، " تساهل " و عملی بودن و وجود شرایط و امکانات مساعد و مقتضیات و واقعیت گرائی داشته اند و تکیه‌ای که بر همین " عقل " به عنوان اصلی در کنار " شرع " و همسایه و همکار کتاب و سنت میکرده‌اند و بسیار قرائن و دلایل دیگر ، همه حکایت از آن دارد که تجدید و تکمیل و تغییر و اصلاح و نوگرائی معقول و متریقی و البته محتاطانه و مطمئن — دروسایل و روشها و اشکال کار علمی و تحقیقی و اجتهادی در اسلام ، بویژه با بینش شیعی مجاز است و بیشتر از مجاز ، بخصوص که در این موضوع خاص چنانکه خوب میدانید ، در اصل " عقل " و " اجماع " در فرهنگ فقهی شیعه هیچگاه قاطعیت مطلق و تردید ناپذیر رانداشته و " ان قلت " های زیادی درباره میزان و میدان عمل و عملکرد " اجماع " وجود دارد که اجماع تاچه حد میتواند ملاک باشد و آن هم اجماع چه کسانی ؟ در چه شرایطی و چه مسائلی ؟ گذشته از آن ، " عقل " فکر شیعه بهمان اندازه که در برابر اشاعره ، یک گرایش عقلی محسوب میشود ، اما ، همیشه در برابر معتزله که بینشی مطلقاً " عقلی داشتند ، بسیار محتاط عمل میکرده

و با نزدیکی فکری که با این جناح داشته ، میکوشیده تا فاصله خود را از این جهت حفظ کند و مخالفت شدید فقهای ما با " اهل رای " و " اصل قیاس " - که حتی آنرا منطق ابلیس میخواند و ابو حنیفه را بشدت میکوبد - از همین است .

گذشته از اینها ، اگر عقل بمعنی فهم و شعور منطقی انسان است که اصل اصول است و فهم کتاب و سنت نیز بر آن پایه است ، بویژه در برابر مجتهد اگر مقصود تلقی آنست .

به عنوان ملاک و منبعی در کنار کتاب و سنت ، بگونه‌ای که هر جا این دو ساکتند ، او خود مستقلا سخن میگوید و نظر بدهد ، که به اجتهاد دینی ربطی ندارد و شاید در دین اساسا " چنین حقی و استقلالی نباید داشته باشد . وانگهی " عقل " بطور مطلق و مجرد یعنی چه ؟ بقول دکارت : عقل سرمایه‌ای است که به تساوی میان همه‌ی انسانهای سالم تقسیم شده است و اگر هم چنین نباشد چه ملاک و نشانی هست که چنین نیست ؟ و یا فلان نظر ، نظر عقل است نه کتاب یا سنت . آنچه به حساب می‌آید وحد و مرز و ارزش و اثر و عمل عقل را مشخص می‌سازد ،

" علم " است ، علم در کار تحقیق و اجتهاد که اساسا " یک کار علمی است ، میتواند و باید اصل قرار گیرد ، و مقصودم از علم ، تمامی دانشهای انسانی یا طبیعی از فیزیک و شیمی و بهداشت و جغرافیا و هیئت و انسان شناسی و جامعه شناسی و اقتصاد و ریاضیات و روانشناسی و سیاست و حقوق و تاریخ و است که در هر اجتهادی مجتهد را یاری میکند ، حتی در کشف دقیقتر حقیقت و واقعیت شرعی و حکم عملی و ضرورت آنرا برای مجتهدان امروز بیش از ، همیشه احساس میکنم و فقدان آنرا می بینم که چه کمبود فاجعه آمیزی را بار آورده است ، اقتصاد جدید را ندانستن و درباره ربا و اشکال آن ، امروز فتوی دادن ، احکام اقتصادی اسلام را گفتن ، علم بهداشت امروز را نخواندن در باب طهارت اجتهاد کردن ، سیاست را نشناختن و برای مردم تکلیف معین کردن یا رهبری امت مسلمان و نیابت امام زمان را مدعی بودن و عقل که هست و همه ی مجتهدان ما مسلما " عاقل اند و به عقل خود عمل میکنند و فایده ندارد ، اجتهاد علم میخواهد . هر مسئله ای فقهی و حکم شرعی مسئله ای است از یک رشته خاص علمی که باید با شناخت آن ، نظر خاص اسلام را در آن باب پیدا کرد و اجتهاد نمود .

اصل چهارم هم زمان است ، جز اینکه اجماع علماء و فقهاء نمیتواند قاطعیت علمی و تردیدناپذیر داشته باشد و اجماع بر خطا نیز در یک مسئله‌ی خاص همیشه ممکن است . . چه حتی یک مسئله ممکن است اصلاً " در یک دوره " زمانی اساساً " غلط فهمیده شود و بعد تصحیح گردد . اجبار و الزام عقل انسان‌های همه " زمانها تا پایان روزگار ، به تقلید و تکرار آنچه قدما حکم داده‌اند و تصویب کرده‌اند ، نوعی جمود و ارتجاع است اجماع یکی از دلایل مویده در اثبات یک نظر است . از همه مهمتر مگر مسائلی که درباره آنها اجماع وجود دارد چقدر است ؟ طبیعتاً " بسیار محدود است و اساساً " مسائلی که در گذشته مطرح بوده است محدود است و بشمار مسائلی که بعدها آمده و خواهد آمد و در آن باب اجماعی وجود نمیتواند داشته باشد ، چه ؟ چگونه یک موضوع محدود میتواند یک اصل کلی و ملاک عام و همیشگی و مطلق گردد ؟ آنچه همیشه هست و همیشه باید به عنوان یک اصل اساسی و ضروری و منطقی و اجتناب ناپذیر در اجتهاد و استنباط حکم ، حل مشکلات و تعیین تکالیف و شیوه عمل مردم بحساب آید " زمان " است . (ش)

شدن بوسیله ایمان و ایدئولوژی غیر است .^۱ در آن صورت جوان ما یک طعمه راحه الحلقوم در کام امپریالیسم و استعمار

(۱) - و من بسهم خود نمیتوانم بعنوان یک مسلمان مومن به اسلام ، از این واقعیت دردناک که بصورت یک فاجعه و مصیبت برایم مطرح است ، بگذرم و اغماض کنم که امروز این آسیب پذیری به نحوی است که در جو فکری گرایش عجیبی به تلفیق افکار اسلامی با بنیادهائی از مارکسیسم ، پیدا شده ، آنهم نه تلفیق مساوی که زیر بنا مارکسیسم است و روبنا اسلام و در این مرحله آنچنان گرایش افراطی و مصیبت بار است که نتیجه ای جز اضمحلال اسلام و بخدمت گرفتن آن برای اغراض کمونیستی در بر ندارد .

و در جو عمل و پراتیک هم قائل به ائتلاف ، آنهم بعد از آنهم تجربه های تلخ و نفاقها و دروغها و جنایتها و خیانتها که مشاهده کردیم و شگفت آور اینکه هنوز هم برخی متنبه نشده و دشمنان مجهز و مسلح با پشتوانه جهانی را ، دوست تلقی نموده و کسانی را که تاریخ نمایانده که از مصادیق بارز لاتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء ، میباشند ، اولیاء گرفته و باز هم تزکهنه و مسخره آمیز راه یکی است و هدف یکی ، را تکرار

معنوی و فرهنگی و اخلاقی میشود و یک مقلد مهوع میمون‌واری که هر سازی کوک‌کنند ، میرقصد و " من تشبه بقوم فهو منهم " و یا سیارهای میشود که اساسا " بر مدار ما نمی‌چرخد و از منظومه ما خارج میشود و نه دیگر سیارهای در طواف برگرد آفتاب ما ، که " قمر مصنوعی " بی میشود که دیگران از پایگاه خودشان ، " به هوا " پرتابش میکنند و بر مدار و مراد دیگران

بقیه زیرنویس از صفحه قبل

میکنند و اسفاه بر اینهمه ساده لوحی و بعضا " سست ایمانی و نمیتوانم بگویم غرضورزی و خدای ناخواسته منظوره‌ای دیگر ؟ و نیز نمیتوانم این احساس و درد خود را کتمان کنم که برخی در مسیر همین گرایشهای انحرافی ، آنچنان پیش تاخته‌اند که نه در پاره‌ای از زمینه‌های اقتصادی و یا احیانا " اجتماعی و سیاسی ، که در بنیاد و ریشه و نمیدانم به چه منظوری به ماتریالیستها آوانس داده و با کمال صراحت روی " ماتریالیسم فلسفی و فکری " که اساسا فاجعه‌های سهمگین و ریشه‌برانداز است ، صحنه گذارده و به بینایان و بی‌غرضان هشدار ، که ماتریالیسم فلسفی را - آنجا که نه ویرانگرو باز دارند که پویند و زایاست - پیراهن عثمان نسازند ؟ (ح)

چرخ میخورد و جهت و سرعت و مدار کار او را همانهایی
برایش انتخاب میکنند که او را ساختمان و پرداخته‌اند و از
پایگاههای مخصوصشان کنترل و هدایتش میکنند ، آنهم با
پیچیده‌ترین دستگاههای علمی و الکترونیک و سیستم های
شگفت‌آور "تله‌گیداسیون" (هدایت از راه دور) و بوسیله
امواج غیبی که جز متخصصان و پنهانکاران و حاملان اسرار از
آن خبر ندارند و کسی نمیداند چگونه عمل میکند ؟
بهر حال از خط ما و جمع ما و جهان ما خارج میشوند
و " ابواب جمعی " غیر ما میشوند و از دست میروند .

آنچه در برابر این هر دو فاجعه میتواند مقاومت کند ،
تبدیل اسلام ^(۱) از مجموعه‌ی سنت‌های موروثی ، میراثهای
فکری و فرهنگی و طبقاتی و قومی و اجتماعی قدیم ، تابوهای
خرافی ، دگم‌ها و جزمهای شبه مذهبی ، تعصبات ارتجاعی
و عادات و آداب مرسوم " طبق معمول سنواتی "
به یک " دعوت و بعثت ایدئولوژیک " است ، بگونه‌ای که

(۱) یعنی با زیافت اسلام اصیل و راستین از میان
انبوهی از اضافات و ضمايم که در طی قرون و اعصار و دست
اندازی دشمنان مکار و دوستان نادان به یک سلسله سنت‌ها
و دگمها و تعصبات و تبدیل شده است . (ح)

در آن ، خدا ، جهان ، انسان ، تاریخ ، جامعه و آرمان و جهت و جبهه فکری ، اجتماعی ، انسانی ، و عملی هر فرد یا گروهی که بدان ایمان دارد ، روشن ، مشخص و رابطهای منطقی و مترقی با هم تفسیر شده باشد ، تفسیری که نه با فرمول های علمی ، که با بینشی علمی ، روحی انسانی ، گرایشی مترقی و رسالتی انقلابی و در مسیر تکامل تاریخ و آرمان خواهی انسان و در جهت واژگونی جهان و بازسازی تقدیر کور زمینی و جبر مادی حاکم بر سرنوشت و زندگی و سرشت آدمی و بالاخره تحقق ایده آلهای فطری نوع انسان ، بهماندیشه و وجدان این نسل ارائه شود و اسلام چنین استعدادی را در نهایت دارد و فرهنگ غنی و روح انقلابی و رهائی بخش و خلاق و مسئول و فلاح جوی آن تمامی این مایه ها و عناصر سازنده و نیروهای توفنده و حرکت بخش را در دامن خویش فراهم آورده است و کدامیک از این مفاهیم است که در اسلام نتوان یافت ؟

کدامیک از این مصادیق را در علی نمیتوان دید ؟

تجربه عملی و عینی و اجتماعی این سالهای اخیر نشان داد که بهمان اندازه که اسلام از صورت یک " سنت " در میان عوام ، و یک " فرهنگ " در میان خواص ، بدرآمده و محتوای خود آگاهانه و انتخابی یک " ایدئولوژی " و به تعبیر خود

اسلام : ملت ، رسالت ، بعثت ، را یافته است . با چه قوت و سرعتی توانسته است ، در صحنه پیکار اعتقادی زمان ما حضور یابد ، در جو روشنفکری جامعهء ماجاذبه دعوتی نیرومند گیرد ، سیل حرکت فکری و کشش روحی بسوی ماتریالیسم ذهنی را سد کند و لااقل در برابر هجوم بی رقیب و بی مانع آن ، بهای ایستد و به نسل آگاه و آزاد و خودجوش و مستقل ما تاب و توان مقاومت معنوی بخشد و بالاخره شعلهء خودآگاهی ، خودیابی و خود سازی و خود بودن را در میان انبوه کثیر دختر و پسر تحصیل کرده ای که در افسون مسخ کنندهء این " نفاثات فی العقد " استعمار نو - که شب و روز او را پلید و آرامی و رامی و خواب در دامن " غاسق و اقرب " را در جانشان میخوانند - تسخیر میشوند و جن زده و جنسیت زده و میمون حرکات و بو قلمون صفات و هیچ و پوچ و پوک و پلید چنان بر افروخته که شب سیاه را جای به جای ، به سوزاند و زمستان سرد را بگذارد و مطلع الفجر را و وعدهء نصر را بشارت دهد .

در این راه و در این کار است که تعهد امثال ما مطرح میشود و این مسئولیتی است که از ما میخواهند ، هم خدا و هم خلق خدا و چه شکر و شوقی بالاتر از این که خداوند

آنچه را در این کار باید و زادی را که در این راه شاید ، به شما ارزانی داشته است و میدانید که در کوله بار هر که در این طریق گام مینهد آنچه باید باشد عشق است و ایثار و اخلاص و تقوی و صبر و خودآگاهی و رنج و ناکامی و استعداد خارق العاده در تحمل سختی ، خیانت و تنهائی و قساوت قاسطین جائز ، خنجر از پشت زدن همگامان ناکث و خروج ملعبه های متعصب و زشت و پرت و بی تقصیر و عامی جاهل که هر حقی و حق پرستی بی آماج این سه جبهه " ناحق " است و مگر نه مظهر و مجسمه حق ، علی (ع) در این سه جبهه جنگید و بی تردید هر که علی و ارزندگی کند و علی وار کار کند و علی وار سخن بگوید و علی وار ببیند ، نمیتواند از سرنوشت محتوم علی وار بگریزد ، چه سرنوشتی که علی با آن درگیر بود ، نه معلول ناآگاهی و ناهشیاری علی بود و نه زائیده ناپختگی و ناشیگری علی و نه عکس العمل گستاخی و خودخواهی و بدزبانی و کج فکری و کج رفتاری و کج راهی علی ، که او آیت عظمای شعور و آگاهی و بیداری و کمال و پختگی و مثل اعلای نیکی و راستی بود و با این همه ، دست پروردگان پیامبر (ص) و پیشتازان ایمان و جهاد نیز تنهایش گذاشتند و در پنج سال فرصت کار ، دشمن جائز و دوست خائن و عوام

خرمهلّت کاریش ندادند و آن قلّه سربلک کشیده عظمت و صلابت و قدرت را به ناله آوردند و از شدت بیتابی ورنج بر صورت خویش از خشم سیلی زدند !
و چگونه میتوان رهرو راه او و پیرو راهبری او بود و
" چاق " زیست ؟ .

* * *

و اما در باب کتاب " تشیع مولود طبیعی اسلام " نوشته استاد متفکرو نویسنده آگاه زمان ما — سید محمد باقر صدر که خوشبختانه با آثار نو و گرانقدر وی چون " فلسفتنا " و " اقتصادنا " آشنائی یافته‌ایم و نشان داده است که علاوه بر فرهنگ اسلامی ، هم فهم زمان ما را دارد و هم درد زمانه ما را حس میکند و هم با " زبان مردم این زمان " حرف میزند و با شیوه کار علمی این عصر نیز آشناست و اینها است آنچه یک " عالم اسلامی " در عصر ما بدان نیازمند است و این است آن " عالم اسلامی " که عصر ما به او محتاج .

طرح مسئله — چگونگی تولد شیعه در قلب اسلام و متن دعوت پیامبر (ص) و نیز ضرورت منطقی و فوریت حیاتی " وصایت " که هم سرنوشت " انقلابی اسلامی " و هم سرگذشت

"امت انقلابی" بدان پیوسته است - در افقی بسیار وسیع با نگرشی دقیق و بسیار علمی و روشی تحلیلی آغاز شده است و نویسندۀ آگاه و پژوهنده و حاکم بر زمینه کار و مطمئن از سرانجام بحث ، همه عناصر را بیرون ریخته و در صحنه‌ای بسیار وسیع گسترش داده و تمامی احتمالات و فرضیات موجود و ممکن را با جرئت مطرح کرده و همه جوانب مختلف واقعیت را بررسی نموده و به هر راهی رفته و به هر جایی سرزده و این "منشور" را از همه سو دیده و هر پرتوی را بر آن تابنده و در پایان ، هوشیارانه و با مهارت بسیار ، همه را سر بهم آورده و خوب تمام کرده و در نهایت ، موفق بیرون آمده است .

تا اینجا ، که فصل اول کتاب است و سخن از "چگونگی ظهور تشیع" و بویژه مسئله‌ی "وصایت" - در برابر "بلا تکلیفی" و یا "شوری" ، دیدگاه وسیع ، طرح مطلب استادانه ، شیوه بررسی علمی و تحلیلی ، زبان پخته و استدلال نیرومند است و گذشته از این همه ، فشردگی مطلب است که غالب نوشته‌های فضلالی مذهبی ما بویژه در این زمینه آنرا فاقد است و خواننده احساس میکند که بحری را در کوزه‌ای ریخته و همچون مرغی دور پرواز ، با اینکه تمامی این شهر عظیم را دیده است ،

بشتاب از آن گذشته است .

در فصل دوم - شیعه چگونه به وجود آمد ؟ طبیعی است که زبان استدلال منطقی و استناد تاریخی با همان قدرت و دقت ادامه می یابد و غرض اصلی کتاب که " اثبات طبیعی بودن تشیع به عنوان حقیقتی و حرکتی که از قلب اسلام و متن دعوت و رسالت پیامبر سرزده است و دنباله طبیعی و سالم و منطقی و حتمی انقلاب اسلامی است " روشن شده است

اما ، اگر اجازه داشته باشم که بعنوان یک خواننده ، " نظر " و یا لاقول " نیاز " خود را بیان کنم ، می خواهم بگویم که نگاه نویسنده دانشمند ما بر روی حوادث و حرکات و پدیده های تاریخی و اجتماعی بی که از دو گرایش شیعی و سنی حکایت میکنند لغزیده است و آنها را همه در " سطح " دیده و نه از " عمق " و تحلیلش از بزرگترین مسئله ای که در اسلام و تاریخ اسلام مطرح است . یعنی ظهور تشیع در متن ایدئولوژی و انقلاب اسلامی و در تاریخ و جامعه اسلامی در محدوده یک تفسیر ساده تاریخی از رویدادها و چهره های صدر اسلام و عصر پیامبر باقی میماند نه ریشه های عمیق و عوامل و علل و روابط پیچیده جامعه شناسی . و اینک از این نظر نکاتی که بنظرم میرسد :

۱- از میان سه فرضی که دربارهٔ جانشینی مطرح شده است - و چه دقیق و درست - (بلا تکلیفی - اصل شوری و تعیین جانشین) ، فرض دوم یعنی احتمال اینکه پیامبر مسائله تعیین رهبری جامعه را به اکثریت آراء (شوری) مردم خویش وا گذاشته باشد مردود است ، اما یکی از دلایل رد این احتمال را " عدم لیاقت و آمادگی و آگاهی یاران پیامبر در امر رهبری و حکومت و سیاست " یاد کرده اند ، در حالیکه تاریخ و رویدادهای عینی درست خلاف این را در جهان ثابت کرد بدشانشی اینها فقط این بود که در عصر آنها ، آدمی بنام "علی" وجود داشت که همه ارزشها در برابرش بی مقدار مینماید و همه قدرت‌ها و عظمت‌ها در قیاسش ضعیف و حقیر بنظر می‌آید ، علی را به حساب نیاورید - که با هیچ حسابی جور در نمی‌آید ، او یک " اتو پیای " مجسم است ، او یک قهرمان یارهربر سیاسی ، ملی ، انقلابی و از این قالب‌ها و اندازه‌ها ، نیست ، او چنانکه گفته‌ام : " حقیقتی ، برگونهٔ اساطیر است ، " انسانی که هست ، از آنگونه که باید باشد ، و نیست " .

در غیبت او ، چهره‌های برجسته‌ی مهاجرین و انصار را ببینید ، علی را بردارید و آنوقت ابوبکر و عمر را در طول

تاریخ ، با تمامی رهبران سیاسی و ملی و سلاطین و امپراطوران و روسای جمهور بسنجید .

نویسنده دانشمند ما ، برای آنکه زمینه سازی خوبی برای برداشت مطلوب و اثبات پیشداوریش کرده باشد ، چهره‌ای که از مهاجرین و انصار یعنی تمامی افرادی که گرد پیامبر اسلام جمع شده بودند و تربیت شده او و معرف اسلام نخستین و بنیانگذاران انقلاب تاریخ بشری بودند - ترسیم کرده‌است ، بسیار مبتذل است ، و این ابتذال را عمداً ، با تکیه زیاد بر برخی نقاط ضعف و خاموش گذاشتن از ارزشها و شایستگیها نشان داده‌است و قضاوت یک خواننده ، خواننده‌ای که نه از دیدگاه‌ویژه شیعی ، بلکه از دیدگاه یک روشنفکر آزاد اجتماعی به آن مینگرد - نسبت به کار انقلابی پیامبر در عصر خویش و ارزشهای انسانی و اجتماعی دست پروردگان او بسیار تحقیرآمیز خواهد بود ، چه میخواند که حتی کوچکترین نشانه‌واثری از یک آمادگی ویژه (سیاسی) و کوچکترین نمونه‌ای از آگاهی گسترده و عمیق آنها بر مفاهیم و ویژگیها حکومت اسلامی در آنها سراغ نداریم (از نظر ذهنی و فکری بقدری محدود و منجمد و سطحی بودند) که سؤال از پیامبر را نشانه‌ی تکبر میدانستند و مسائلی را هم که بدان

میاندیشدند و از پیامبر میپرسیدند " در حد مشکلات محدود و روزمره و واقع شده " دور میزد ، آنچنان که طبق آمار پیامبر (ص) ۱۲ هزار صحابی داشت و طی بیست و سه سال " مجموعه " احادیث و روایاتی که در زمینه تشریع و قانونگذاری از آنحضرت نقل کرده اند ، از چند صد حدیث تجاوز نمی کند ، و این امر باعث شد که چون " تعداد انصوص تشریعی که از پیامبر نقل کرده اند بسیار ناچیز و اندک بود ، به مصادر و منابع دیگری غیر از کتاب و سنت ، مانند استحسان و قیاس احتیاج پیدا کنند و بدانها تمسک جویند " (۱)

" گروه معاصر بار رسول (ص) حتی در زمینه مسائل دینی که پیغمبر صدها بار در دیدگاه و منظر صحابه انجام داده بود و صدها بار آن مسائل را از حضرت شنیده بودند ، درک صحیح و تصور واضح و روشنی نداشتند و پس از او حتی در تعداد تکبیرات نماز میت اختلاف افتاد و چند سال بعد ، در عصر عمر ، سمیناری از اصحاب برای اخذ تصمیم تشکیل میشود (۲) و بالاخره در زمان حیات پیغمبر (ص) . صحابه بر شخص رسول خدا تکیه داشتند و نسبت به فرا گرفتن احکام و مفاهیم اسلام بطور مستقیم ضرورتی احساس نمیکنند . (۳)

این که سطح شعوری و رشد فکری و اجتماعی و حتی آگاهی اسلامی نزدیکان و تربیت شدگان دست اول پیغمبر و رابطه شان با او ، و اما رابطه ای که پیامبر با ایشان داشت و کاری که کرده بود " در حدی بود که از آنان پایگاهی ملی بسازد که بر محور پیشوای اسلام ، چهره حال و چهره آینده جمع شوند (۱) من فکر نمیکنم که برای اثبات عظمت علی (ع) و اهمیت نقش رهبری او ، نیازی باشد که شخصیت یاران پیامبر و نقش سازندگی و تربیتی شخصی پیامبر (ص) در میان مردمش تا این حد سطحی و حقیر نشان داده شود .

من چنانکه میدانید ، در "جامعه شناسی امت و امامت" برای اثبات وصایت و ضرورت دخالت پیغمبر در سرنوشت آینده ایمان و امت خویش ، بر جوانی و نوپائی جامعه و انقلاب ، زنده بودن و نیرومند بودن عناصر اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی جاهلیت و اشرافیت در اعماق جامعه " تازه و ضرورت تداوم انقلاب ، و در نتیجه " رهبری انقلابی " پس از پیامبر تکیه کرده ام ، ولی نه بصورت تحقیر تمامی دست پروردگان برجسته اسلام نخستین ، کار پیامبری که از یک بدوی ، بنام جندب بن جناده ، یک " ابوذر غفاری " میسازد و از یک غلام

حقیر - سالم - شخصیتی میپرورد که مردی چون عمر ، با افسوس میگوید که اگر او زنده بود ، رهبری این امپراطوری عظیم جهانی را ، بی تردید و با اطمینان ، به دست وی میسپردم و بالاخره از یک مشت ، به تعبیر اشراف و نقل قرآن " اراذل ناس " چهره های انقلابی ، انسانی و قهرمانان و بزرگانی آگاه ، لایق و خلاق پرداخته و بار آورده که چنان حرکتی را به تاریخ بشری دادند که شتر چرانان بدوی دیروز در یک ربع قرن بزرگترین مقامات سیاسی را در دو امپراطوری گرفتند و نشان دادند که از اسلاف متمدن و تربیت یافته ترین شخصیت های فرهنگ های پیشرفته روم و ایران ، رهبران و مدیران و فرماندهان هوشیارتر و محبوب تر و لایق تری هستند .

یکی از معجزه آساترین کارها را در رسالت پیغمبر (ص) باید در سیمای یارانش و تبدیل انقلابی مردم زمانش جست و نفی آن و یا کوچک شمردن آن ، یکی درخشان ترین ابعاد رسالت را نادیده گرفتن است .

میدانم که نظر استاد هرگز این نیست و همین کتاب حاکی از آگاهی دقیق ایشان به این واقعیت است ، بگونه ای که حتی در پارهای از موارد ، احساس میکنم که در تجلیل از شخصیت فکری و انسانی برخی از بزرگان اصحاب حسن نیت

بیش از اندک‌های نشان داده است ، منتهی در اینجا ، برای اثبات یک حقیقت ، واقعیت را آنچنان تصویر نموده است که مصلحت بوده است ، (۱)

۱- چه میشود کرد که اگر بخواهیم تاریخ صدر اسلام را دقیقاً "مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم ، بطور دقیق به همان نتیجه‌ای میرسیم که مولف پژوهشگر این کتاب رسیده است ، رنج‌آلود و تاسف‌آور است ، اما واقعیت دارد ، جمود و رکود فرهنگی و فکری به‌مراه پاره‌ای از اغراض سیاسی بیش از آنست که در کتاب آمده ، مسئله‌ی "حسینا کتاب الله" بعنوان یک بنیاد فکری ، آنچنان برای اسلام و مسلمانان مصیبت بار آورد که مدت یک قرن از کتابت و نگارش حدیث جلوگیری شد به این بهانه که " مبادا کتاب خدا با حدیث پیامبر مشته شود " تا آنجا پیش رفتند که بسیاری از آنچه را که صحابه ضبط کرده بودند ، گرفتند و سوزاندند و ایشان را حتی با ارباب و تهدید از نقل حدیث منع کردند که : " مردم را از خواندن کتاب خدا به حدیث پیامبر (ص) مشغول نکنید " نتیجه اینهمه ، آن شد که اهل سنت در علم حدیث تا به امروز مقلد چشم و گوش بسته‌ی چند تن محدث محدود شدند

و حکومتها نیز تنها چهار مذهب فقهی را ، از چهار مجتهد به رسمیت شناختند و "باب اجتهاد" را مسدود کردند ، و بسیاری از نتایج فاجعه باری که این کج فکریها ، کجرویها و غرض ورزیهای برخی از صحابهی رسول اله (ص) برای جامعهی اسلامی بهبار آورد ، و اما آنچه که دربارهٔ تحقیر صحابه مرقوم فرموده‌اید . باید عرض کنم که :

بحث و تحقیق و غوررسی پیرامون یک واقعیت تاریخی آنهم بقول خود شما اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین مسئله‌ای که بعد از رحلت رسول اکرم (ص) ، مطرح است ، بجزد شنا مگوئی و یا تحقیر صحابهٔ پیامبر است ، آنطور که معمول برخی از عالمان عصر صفوی بود و اکنون نیز سرمایه‌عده‌ای که بغیر از دشنام و فحش و ناسزا ، سرمایه‌ای ندارند .

مؤلف این کتاب هیچگاه در صد آن نیست که جانفشانی‌های بیدریغ و طاقت‌فرسای صحابه رسول اله (ص) را بهیچ‌انگاشه و نادیده بگیرد ، بلکه مقصود نمایاندن چهره تابناک حقیقت است هر چند که به مذاقها تلخ آید . ملاحظه بفرمائید مرحوم علامه امینی در (ج ۶ الفدیر صفحه ۸۲) صریحا " مینویسد : ما منکر فقاقت و عالم بودن عمر بن الخطاب نیستیم .

چهار و نیز مانند دیگر مسلمانان که معاصر و مباشر پیامبر بودند باید از این فضیلت برخوردار باشد، اما علیرغم این صراحت مشاهده میکنیم که در همین جلد فصلی تحت عنوان " نوادر الاثر فی علم عمر " آورده است ، چرا ؟

برای اینکه موسی جارالله نویسنده کتاب " الوشیعه فی نقد عقاید الشیعه " مدعی است که عمر در زمان خود اعلم و افقه صحابه بود !

اگر وی بهمین مقدار اکتفا میکرد باز میتوان آنرا بخشید و از آن گذشت ، چون علی (ع) و عمر هر دو به پیشگاه پروردگار رفته‌اند و اونیکوداوری است و بنا بر این هیچ لزومی نداشت که ما وقت خود را صرف رد این مدعی کنیم . ولی موسی جارالله این را بنیاد و مقدمه‌ای قرار داده برای طعن بر مذهب شیعه ، اینجاست که پای پایمال شدن یک مکتب و مذهب و ایدئولوژی مطرح است و بنا بعقیده خود شما ، سکوت بهیچوجه جائز نیست .

و یا در (ج دوم / صفحه‌ی ۱۱۴ تا ۱۷۶) بهنگام نقل قصیده غدیریہ عمرو بن عاص ، شرح حال مفصل وی را آورده است و خواننده را از کثرت تتبع و احاطه وسیع و نقد علمی خویش ، دچار حیرت میسازد ، نخست انسان با دید سطحی

ممکن است از خود بپرسد برای چه ؟ هفتاد صفحه تتبع و تحقیق دربارهٔ عمرو بن عاص چه نتیجه‌ای دارد ، اما با یک نظر مجدد عمیق می‌فهمد این مرد که نام صحابه رسول (ص) بر او گذارده‌اند ، آنچنان از اسلام بدور است که هر آدم بی‌طرف و بی‌غرضی را به شگفت و تحیر وامیدارد !

تا اینجا باز هم دلیل موجهی برای اینهمه پژوهش بدست نیامد ، اما نگاه‌که خواننده می‌یابد که منظور از اینهمه کنکاش و تحقیق ، بی اعتبار ساختن و اثبات مجعول بودن حدیث : " اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم "

(یاران من همانند ستارگانند ، به هر کدام از آنها اقتدا کردید ، هدایت شدید) می‌باشد ، می‌فهمد که باز پای ارائه مذهب اصیل در میان است و در اینجا سکوت و عدم بررسی نه تنها جایز نیست که خیانت است .

درست است که انقلاب اسلامی نمونه‌های بارز و انسان‌های نمونه‌ای تحویل داد که تاریخ مذهبها و انقلابها و مکتبها ، همانند آنها را نمیتواند سراغ بدهد ، اما در عین حال آیا ما میتوانیم " عمار یاسر " و " طلحة بن عبدالله " را در یک ردیف قرار بدهیم و یا درک و فهم و برداشت " سلمان فارسی " و اخلاص و فداکاری او را در راه اسلام با " عمرو بن العاص "

در یک سطح بیان‌کاریم ؟

این چه بی اعتباری و تحقیری نسبت به کار انقلابی پیامبر است که ما بگوئیم " ابوذر غفاری " شاگرد راستین مکتب اسلام و نمونه‌ی بارز و صادق و تجسم یافته انقلاب و ایدئولوژی اسلامی است ، اما " حکم بن ابی العاص " چنین نبود تا آن روشن‌فکر آزاد هم که می‌خواهد پیرامون انقلاب اسلامی و تربیت یافتگان مکتب اسلام ، مطالعه کند ، گرفتار حیرت و تضاد نگردد .

شما شاید پیش از هر کس دیگر بدانید که اگر ما بخواهیم میان دست پروردگان رسول اکرم (ص) و تربیت یافتگان انقلاب اسلامی تساوی برقرار کنیم و میان آنها تمیز قائل نشویم و "مقداد و عثمان" هر دو را صحابه رسول (ص) و از نتایج انقلاب اسلامی بشمار آوریم ، به چه نتیجه‌ی فاجعه باری نسبت به بی اعتباری نهضت اسلام و کار انقلابی پیغمبر (ص) خواهیم رسید !

علامه امینی در "ج ۷ الغدير / صفحه‌ی ۷۴) در عین اینکه روایات مجعول درباره ابو بکر را که بیشتر از طرف دربار معاویه جعل شده بود ، مورد نقد عالمانه و دقیق قرار میدهد مینویسد :

جنایتی بزرگ است که بخواهیم حق یار غار پیامبر و تنها کسی را که از نخستین دسته مهاجران با او همراه بود نادیده بگیریم ، ما باید او را بزرگ بداریم و هنگام داوری درباره وی از عدالت به یکسو نشویم و از روی عاطفه قضاوت نکنیم مولف عالیقدر و محقق ما هم در پژوهش خود از همین روش بهره جسته ، آنگاه که میخواهد صحابه رسول الله (ص) را با بذرهای سایر رسالتها مقایسه کند ، آنها را بارورترین بذرها میدانند و شایسته ترین گروههایی که میتوانند " رسالت و آئینی " را به ارث ببرند ، اما آنجا که پای مقایسه آنها با علی (ع) بمیان میآید ، آنها را بهیچوجه لایق و شایسته مقامی نمیداند که بتوانند انقلاب اسلامی را پیگیری کنند و حامل نور اسلام باشند

چرا آنها را با قیصرها و کسرها و زمامداران و سیاستمداران جهان مقایسه کنیم که مسلما " از آنها لایقتر و پاکتر و فداکارتر بودند ، مسئله کم شانسی آنها مطرح نیست که در مقابل علی (ع) قرار گرفته اند ، جان کلام اینست که تداوم انقلاب اسلامی در راهتپیل " انسان جاهلی " به " انسان اسلامی " و ریشه کن کردن عناصر اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی جاهلیت و اشرافیت که بقول شما هنوز در اعماق جامعه ی نوپای مدینه

۲- در اثبات این حقیقت که اساسا " ، مساله "شوری" به عنوان یک اصل یا یک نهاد سیاسی شناخته ، نه در اسلام و نه در سنت سیاسی جامعه ، وجود نداشته و اصحاب - نه توده مردم و نه رجال بزرگ - چنین تلقی نداشتند ، نویسنده یک تکیه گاه بسیار مبتکرانه و حساسی را در این مبحث یافته است و کاملا " بدیع است و قوی و این بسیار با ارزش است ، چه حرف تازه ، در این زمینه که پرگفته اند و غالبا " حرفها کهنه است و تکرار مکررات ، هوشیاری فکری و خلاقیت ذهنی بسیاری می خواهد ، اما نوع استنادی که شده است این سؤال را پیش می آورد که چگونه نویسنده شیعی ، برای نفی

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

وجود داشت ، نیازمند " وصایت " بود و خلافت بلا فصل علی (ع) . آری اگر علی (ع) را برداریم . آنوقت چهره های برجسته مهاجرین و انصار را به درخشندگی می بینیم و ابوبکر و عمر اساسا " بارهبران ملی و سیاسی و سلاطین و امپراطوران جهان قابل مقایسه و سنجش نیستند ، اما چه کنیم که آدمی بنام علی (ع) وجود داشت و ما او را به حساب آورده ایم که نتیجه ی این حساب آن شد که ملاحظه فرمودید . (ح)

اصل شوری ، بیشتر جاها ، به عمل و سخن کسانی استناد میکنند که عمل و سخنشان مورد قبول شیعه نیست ، بویژه در سیاست و بالاخص ، مساله جانشینی ، مثلاً " استدلال ابوبکر در برابر انصار در سقیفه - که به انتخاب خلیفه تکیه میکردند - با تکیه بر " اصل قرابت و وصایت پیغمبر " و در نتیجه ، رد نظرانصار و نفی " اصل شوری و انتخاب " چگونه میتواند ، برای شیعه ، حاکی از " حقیقت مورد اعتقاد " وی باشد و نه " مصلحت مورد اتفاق " گروه وی ؟

و در اینصورت نمیتواند منطق او که برای انصار اصل " قرابت " را بجای اصل " شوری و بیعت " مینهد ، دلیل بر بی پایه بودن شوری در اسلام و در فکر مسلمین صدر اسلام تلقی گردد و بدان استناد شود . مگر نه همو و یاران او ، در برابر گروه علی (ع) که به قرابت و وصایت تکیه داشتند ، بر عکس ، بر اصل " شوری " و انتخاب " تکیه کردند ؟ و حضرت امیر (ع) این تناقض و تضاد را در کار و گفتار این باند با منطق خاص خویش عنوان میکند که :

و ان كنت بالشوری ملكت امورهم ❀ فكيف بهذا والمشیرون غیب .

و ان كنت بالقرهی حججت خصیمهم ❀ فغیرک اولی بالنبی

واقرب .

می‌خواهم بگویم آنها که به مصلحت سیاسی " وصایت " را برای پامال کردن حق علی کتمان کردن ، برای پامال کردن شانس سعد بن عباد ، چرا ممکن نباشد که " شوری " را نادیده و ناشنیده و ناهمیده نگارند ، درست بهمان گونه که وصایت را ؟ اگر به نحوه عمل و شیوه رفتار سیاسی و طرز فکر و استدلال و بطور کلی کیفیت تلقی و برداشت و طرح مسئله جانشینی و رهبری و مسئولیت سیاسی این شخصیتها که کارگزاران اصلی نمایش سقیفه و ترکیب بندگان اساسی تاریخ اسلام و سرنوشت امت پس از مرگ پیامبر (ص) بودند بخواهیم استناد کنیم و برای کشف حقیقت و فهم فلسفه حکومت آنچنانکه اسلام میخواست و پیامبر میاندیشیده و میگفته — به آنها استدلال نمائیم ، شما خوب میدانید که به استنتاجی خواهیم رسید که به سود شیعه نخواهد بود و اساساً " ، چنین استدلالی و اتخاذ چنین شیوه‌ای در تحقیق ، بهمان اندازه که با نگرش شیعی بیگانه است ، با روش علمی نیز سازگار نیست ، چه ، موضوع اساسی در این زمینه ، تردیدی است که در " صداقت سیاسی " این رجال وجود دارد ، رجال مهاجر و مجاهدی که در رابطه با پیامبر ، چهره خواری دارند

واینک با رفتن او، در رابطه با علی (ع)، قیافه ای سیاسی گرفته اند، و اساساً "هنوز پیامبر چشم از جهان نبسته مدینه ای که به تعبیر زیبای خود وی - " همانگونه که مار در سوراخ خویش میخیزد، ایمان به درون مدینه میخزد " ناگهان صحنه کشاکش ها و کانون داغ توطئه های سیاسی شد و روح پیامبر که آهنگ رفتن کرد، روح جاهلیت باز آمد و در کالبد مدینه دمید و بگونه ای یکباره عوض شد که دیگر با سیمای فاطمه نیز آشنایی نداشت در خانه ای را که روح محمد (ص) در هوای آن پر میزد، قلب محمد (ص) در آن می تپید و عشق محمد (ص) در آن زندگی میکرد، نمی شناخت و با همه ی فریادها اعتراض ها و رنج های آن، یکسره بیگانه شد و " محمد زدائی " در شکل " علی زدائی " و " خاندان محمد زدائی " آغاز شد و کنار زدن بنی هاشم از صحنه قدرت شعاری شد که با صراحت عنوان میگشت و برنامه سیاسی بی بود که آشکارا فلسفه ی آنرا بدینگونه اعلام میکردند که: " پیغمبر از بنی هاشم بود و اگر جانشینش نیز از بنی هاشم باشد، قدرت برای همیشه در دست اینان خواهد ماند و دست دیگران هیچگاه بدان نخواهد رسید - " در درون این کلمات چه روحی پنهان است و چه انگیزه ها

و آرمانها و بینشها و گرایشها و تضادها و ترسها و مصلحت اندیشی ها و زمینه سازیها و دلبستگیها و وابستگیهای ریشه دار و دیرینه ی طبقاتی و قبایلی و غریزی و سیاسی را برای کسی که بافت اجتماعی و ریشه های تاریخی و رابطه های کهن سیاسی مدینه و اصحاب کبار پیامبر (ص) را می شناسد و از این پنجاه سال تاریخ پر از دین بازی و مردم فریبی و تحریف و جعل و توطئه و خیانت - از سقیقه (سال ۱۱) تا کربلا (سال ۶۱) بخوبی آگاه است ، حکایت میکند "

بهر حال ، حرف من اینست که اگر بیطرفانه و با روشی که مثلاً " یک مستشرق اسلام شناس و یا مورخ عادی برای بررسی و کشف مکتب سیاسی و نظام رهبری در اسلام اتخاذ میکند ، بخواهیم طرز عمل و شیوه سخن و کیفیت برداشت و طرح این رجال را از مسئله ی حکومت و رژیم سیاست و تعیین خلافت در دوره حساس ۲۵ سال - از مرگ پیامبر (ص) تا قتل عثمان ملاک قرار دهیم ، به همان فرض اول نویسنده خواهیم رسید که پیغمبر رفت و بقول ابوبکر و عمر تکلیفی معین نکرد و سرنوشت کار را پس از خویش ، به ابتکار اصحاب کبار و رجال بزرگ مهاجر و انصار گذاشت و یا به استدلال و استناد ابوبکر ، جانشینی و رهبر را به " مهاجرین " سپرد تا خود ، به هر

شکل که مصلحت بدانند عمل کنند ، یعنی نه اصل "وصایت" نه "نصب" نه "شوری و بیعت و اجماع امت" و نه "اجماع اهل حل و عقد" و نه هیچ اصلی دیگر ، و اما اگر بخواهیم - بدلیل اینکه چنین کاری را نمیتوانیم از پیامبر آگاه و مسئول باور کنیم از میان دو فرض دیگر ، ناچار یکی را بپذیریم ، از مجموعه رویدادها ، حرفها ، طرحها و تلقیها و نحوه کار و گفتار این اصحاب کبار آنچه بر میآید ، بیشتر اصالت "شوری و اجماع" را تأیید میکند ، چه ، در این خلال ولو بطور ناقص ، محدود غلط و یا اساسا "دروغین" ، از شوری سخن گفته شده است ، بدان عمل شده است ، مورد توافق عموم حتی انصار که رقیب سیاسی شیخین بودند و نیز حضرت امیر (ع) که اینان را غاصب حق خویش میخواند ، قرار گرفته است ، اما درباره "وصایت علی (ع)" چنان رفتار کردند و چنان مسئله را طرح و تفسیر نمودند که گوئی ، اساسا "چنین مفهومی وجود نداشته است و این است که میگوییم برای نفی شوری در متن اسلام و در سنت پیامبر ، نباید به رویه و قول و فعل اینان در این ربع قرن استناد جست . (۱)

است و شما بآن توجه نکرده اید ، اینست که موضوع "شوری" بعنوان یک اصل و بنیاد مذهبی و شکلی از حکومت اسلامی در ذهن گردانندگان سقیفه نبوده است والا خوب بود برای توجیه عمل خود در سقیفه به آن استناد می جستند در زمانهای بعدی بود که اکثریت مسلمانان طرفدار شیخین و هوادار بنیانگذاران سقیفه ، برای صحه گذاردن بر موضعگیری آنها و توجیه اسلامی کار آنها ، بعد از رحلت رسول خدا (ص) ، مسئله ای "شوری" را مطرح کردند .

درست است که موضوع اساسی در این زمینه ، تردیدی است که در صداقت سیاسی این رجال وجود دارد اما چرا در زمینه ای که نفع خود آنها مطرح است ، سکوت کنند ؟ در موقعیتی که منابع اهل سنت در شکل متواتری پر است از مدارک و دلائل متقن و غیر قابل تردید درباره اصل "وصایت" ، در زمینه ای که ما میتوانیم برای حدیث "ثقلین" ده ها دلیل ارائه دهیم و برای حدیث "منزلت" از خود کارگردانان نمایش سقیفه روایت نقل کنیم و بالاخره در موردی که حدیث "غدیر" را ۱۱۰ نفر از صحابه رسول خدا (ص) که بیشتر آنها هم (از جمله ابوبکر) جزو گروه اکثریت بودند و ۸۴ نفر از تابعین روایت کرده اند ، با اینکه همه دلائل

۳- تا اینجا ، سخن از کیفیت تعبیر ها و روش استدلال و استناد بود ، اما در اینجا ، آنچه می‌خواهم مطرح کنم یک مسئله‌ی اساسی و حتی اساسی‌ترین مسئله است و با همه ارزشی که برای نویسنده محقق و شیعه شناس آگاه و متخصص کتاب

بقیه زیر نویس از صفحه قبل
اثبات اصل " وصایتی " است که بطلان راه و روش اکثریت سقیفه‌ای را محقق می‌سازد .

حال اگر پیرامون نظام " شوری " در نزد این گروه یک مبنا و اصل قانونی و یک مفهوم ذهنی ایدئولوژیکی وجود داشت ، برای توجیه و صحت عمل و موضع خود چرا بدان استناد نکردند ؟ این است که یکی از دلایل بارز و متفن نفی " شوری " در متن اسلام و بعنوان شکل ارائه شده و مشخص شده‌ای برای حکومت اسلامی ، عدم وجود آن در ذهن گروندگان نخستین است و چرا نتوانیم به آنها استناد کنیم و حال آنکه بدان عمل کردند و اگر چنین قانونی در نزد آنها بود ، بطور طبیعی برای توجیه عمل خود و اسلامی کردن آن ، بدان استناد می‌جستند (ح)

قائلم اما به خود اجازه میدهم که بخاطر ارزش بیشتری که برای حقیقت قائلم ، ارسطووار ، انتقاد کنم و آن ، طرح همان مسئله‌ی اساسی است که پیش از این بدان اشاره کردم یعنی تفسیر و تحلیل ساده و سطحی مجموعه رویدادها و رابطه‌ها و شخصیت‌ها و نقش‌های سیاسی است که در صدر اسلام و در متن انقلاب اسلامی و بطن جامعه مهاجر و انصار و در رابطه‌های فردی و گروهی و مبارزات پنهان و پیدای پس از مرگ پیامبر رخ داد و به ظهور تشیع و دو قطبی شدن امت ، تحت عنوان شیعه و سنی منجر شد .

نویسنده دانشمند ، هم در طرح و هم در تحلیل این رویداد بزرگ و ریشه‌دار ، تا حد اعجاب آور و خطرناک - به تعبیر خلبانان ارتفاع خویش را کم کرده و آنهم بصورت یک " سقوط آزاد " .

ما غالبا " دچار این نوسانهای شدید هستیم ، از آن سو ، گاه چندان در بد اندیشی و کینه‌توزی و تعصب و انحطاط فکری و فرقمای پیش می‌تازیم که نه تنها از منطق علمی ، که از موازین اسلامی و حتی اصول اخلاقی و انسانی هم خارج میشویم و به تعبیر یکی از روحانیون که اتفاقا " عالم هم هست و با تاریخ و تحقیق آشنا ، اختلاف شیعه و سنی را تا آنجا کش

میدهیم که میگوئیم :

" اصلا "خدای آنها غیر از خدای ماست ، قیامت آنها
غیر از قیامت ما ، قرآن و محمد و اسلام آنها غیر از قرآن
و محمد و اسلام ما عمر ؟ او یک مایون بوده ،
خود و پدرش هیزم میزدند و روی دوشان مینهادند و باعتها
بار هیزم بردوش ، بر دیوار کوچه تکیه میزدند و مشتری
میجستند عمر حرام زاده در حرام زاده در حرام زاده
است . بطوریکه :

حضرت امیر (ع) به خلفا تبعیت کرد ، اما از ترس
جان ، بیست و پنج سال در نماز جماعت ، به آنها اقتدا
میکرد ، اما از ترس جان ، دخترش را به خلیفه عمر داد ،
اما از ترس جان (ببینید که علی اینها چه جور
تیپی است ؟ تیپ خودشان)

و اما از آن سو ، گاه حسن نیت تاجائی میرسد که عالم
بزرگ و فقیه نامی معاصر شیعه ، اختلاف میان تشیع و تسنن
را در سطح و از نوع اختلاف دو فقیه در استنباط یک حکم
فرعی معرفی مینماید ، و فکر میکنم این هردو ، در عین حال
که دو جهت متضاد را دارند و از نظر فکری و شعوری و اخلاقی
نیز غالبا " متناقضاند ، ولی ، هردو خط سیر از واقعیت دور

شدن است . غالباً "انگیزه‌های این دو نیز سیاسی است ، اما دو سیاست متضاد ، یکی در جهت وحدت اسلامی و فشرده‌گی بردارانه صفهای مسلمانان در قبال سلطه استعمار جهانی ، خطر صهیونیسم و سرنوشت مرگبار هجوم فرهنگی امپریالیسم و با خود بیگانگی جامعه اسلامی و سقوط ایمان و ارزشهای اخلاقی و ایجاد حسن نیت ، خوشبینی و ایمان و اعتماد میان دو قطب اصلی جهان مسلمان و پی ریزی یک امت اسلامی نیرومند و مستقل و خود آگاه در این عصر .

اما دیگری درست در جهت عکس : سمپاشی و بدبینی و هراس و نفرت و فرار از یکدیگر و بالاخره تجزیه و تفرقه پیکر واحد اسلام در زیر سم ستوران امپریالیسم جهانی . از نظر محیط و رابطه اجتماعی نیز با هم فرق اساسی دارند :

آنها با روشنفکران سروکار دارند و در سطح جهانی . می‌اندشند و جهان بینی‌شان به وسعت زمین است و درازای تاریخ ، و اینها جهانشان مثلث کوچکی است که از سه شهر زیارتی تشکیل میشود و امت اسلامی‌شان همان چند کاسب محل است و چند مقدس‌بازار که البته وضع مالی‌شان هم بحمداله خوب است ، و یا پاردم سائیده‌های هفت خط هفت رنگی که آبشخورشان جای دیگر است و همچون ابوسفیان ، ولایت

علی را پرچمی کرده‌اند و شعار دعوتی تا مدینه را پر از سواره پیاده سپاه شرک و اشرافیت و جاهلیت کنند و بنیاد اسلام و امت اسلام و سرنوشت نهضت اسلام را از بیخ و بن برکنند و البته، شیوخ دارالندوه قریش تکیه گاهشان و کارگردانان نشان غوغای بنی غطفان، جمعیتشان پایگاه خیبر و یهود بنی قریظه و بنی قیقاع و بنی نضیر در خارج و داخل بازار مدینه، از کمکهای مالی و فکری قابل ملاحظه‌ای در انجام این نقشه، به این منافقین که بر عبدالله بن ابی گرد آمده‌اند، دریغ نمیکنند.

با این همه، در یک کار تحقیقی، علمی و بویژه آنجا که پای حقیقت اعتقادی و ایمانی — و به تعبیر امروز ایدئولوژیک در میان است، هیچ مصلحتی را نباید اجازه داد که بر قضاوت ما اثر بگذارد، زیرا در این راه، "هیچ چیز، جز نفس حقیقت مصلحت نیست"، و بهمان گونه که همچون این دستار بندگان هتاک و هوچی و جعال که جهان بینی‌شان به وسعت محله‌شان است و امت اسلامی برایشان، عبارت است از همان چند خرده کاسب بازار — آنهم زوایای تاریک و نمور آن، گوشه‌ها و تهای بازار که هیچگاه پرتو نوری نمی‌گیرد و هوای آزادی به آنجا نمی‌رسد — و احیاناً "چند خرده مومن درو همسایه

..... نباید برای پسند عوامی که با آنها در تماسیم ،
 اختلاف شیعه و سنی را بصورت تخاصم و تناقض توحید و شرک
 ، مسلمان و کافر و طاهر و نجس را آوریم و تمام برادران مسلمان
 غیر شیعی را وهابی و ناصبی و دشمن علی (ع) و خصم اهل
 بیت (ع) معرفی کنیم تا آنجا که صهیونیسم را بر مسلمان
 فلسطینی و مصری و سوری ترجیح دهیم و از اینکه
 موشه دایان و بن گوریون و گلدامایر ، با هم دستی انگلیس و
 امریکا بر سر کودکان و زنان و خانه و مسجد پرت سعید و اسکندریه
 بمب میریزند و برای اطفال معصوم و مسلمان ، عروسک و اسباب
 بازی نارنجک میاندازند ، دلمان خنک شود و به مردم بیچاره
 و بیخبر شیعه که جانشان لبریز از عشق مقدس علی (ع) است
 تلقین کنیم که ؛ " خوبشان میشود اینها مکافات مظالمی است
 که نسبت به آل عبا و ذراری مصطفی و در حق حضرت خیر
 النساء روا داشتند " (نقل قول بی واسطه
 از یک " آیه بزرگتر " در پاسخ به تقاضای همدردی با مسلمین
 هنگام حملهء سه جانبهء ایدن - گی موله - بن گوریون به مصر)
 یعنی بدترین نوع عوامفریبی و ناجوانمردانه ترین سوء استفاده
 از پاکترین احساسات مذهبی مردم و وسیله ساختن ایمان و
 عشق به علی (ع) و خاندان علی برای زشت ترین غرضهای

سیاسی و حقیرترین منفعت طلبی‌های شخصی و عظیم‌ترین چشم‌روشنی‌ها برای کفر و شرک و استعمار، و بالاخره، "یهود و نصاری را اولیاء خویش گرفتن" و نامش را "ولایت اهل بیت" گذاشتن.

از سوی دیگر، نباید بخاطر آنکه در تماس با ملت‌های مسلمان غیر شیعی ایم و جهان بینی مان به وسعت جهان است و در معرض توطئه‌های تفرقه افکن ضد اسلامی استعماری و خود را به عنوان روشنفکر آگاه و دردمند و دلبسته و مومن به سرنوشت اسلام و جهان مسلمان، مسئول احساس میکنیم و براستی باید در مسیر وحدت و ایجاد خوشبینی و الفت در میان جناح‌ها و صف‌های داخلی امت بکوشیم، قدم برداریم و سخن بگوئیم، (۱) در یک تحقیق تاریخی و در تفسیر و تحلیل علمی که هدف دست یافتن به حقیقت و شناخت واقعیت است و نشان دادن ریشه‌های عمیق و علل و عوامل اصلی رویدادها

(۱) - منکه اکنون دارم این جملات را که با این شجاعت

ورشادت بیان میگردد، میخوانم، میخواهم از تعجب شاخ در بیاورم، چون میبینم شمائیکه یکی از بارزترین و شاخصترین طرفداران "وحدت اسلامی" هستید و با آشنائی کامل به

روش مزورانه نفوکلیناالیسم و دشمنان مشترک اسلام برای دامن زدن غیر منطقی به اختلافات مذهبی ، در آثار خود به این نحوه دو دستکیها و چند دستکیها حمله میکنند ، ولی وقتی پای یک تحقیق تاریخی و تفسیر و تحلیل علمی به میان می آید آنهم درباره مسئله ای که بقول خودتان : (همه چیزمان را باید از آنجا بگیریم) بهانه کردن " وحدت اسلامی " را برای عدم تحقیق و بحث و سرسری گرفتن رویدادها و به هیچوجه جایز نمی دانید ، پس کیانند آنها که به نام حفظ " وحدت اسلامی " از بحث در سیره و حدیث پیغمبر و تاریخ صحابه منع میکنند

میگویند : " بحث نکنید ، شگفتا جمله زیان آوری است ، آیا بحث نکنید ، برابر با دربی علم نباشید نیست ؟ در سیره و حدیث و تاریخ بحث نکنید ، یعنی پی علم آنها نباشید ، زیان آور است که به اسم دین میگویند بحث نکنید کلیسا نیز گاليله را به اسم دین منع از بحث و به اسم دین محکوم کرد ، (حماسه غدیر / صفحه ۵۰۶ / مقاله محقق عالیقدر سید مرتضی عسکری)

ایکاش ایشان (آقای عسکری) که به کتابها و تحقیقاتشان ارج مینهم ، اما به موضعگیری اجتماعیشان در این چند ساله

اخیر بشدت معترض و معتقدم که با کمال تأسف تحت تاثیر رندهای دکه داری قرار گرفته‌اند که این روزها دارند به نام " تشیع " و " ولایت " با عرضه‌های خام و تلقیهای عوامانه سطحی و مبتذل خویش ، نان میخورند و " به ما نشان میدادند ، آن فرد یا گروهی که با شعور و آگاهی و توجه به اوضاع و احوال و شرایط زمان و پیروی از امامان شیعه و عالمان و متفکران این مذهب و برخوردار از موضع انسانی و اسلامی تشیع به اصل اساسی و مقدس " وحدت اسلامی " در قبال تفرقه افکنیهای استعمار اعتقاد دارد و به این بهانه میگویند ؛ " بحث نکنید " ، کیانند ؟

و یا کدام است آن شیعه‌ی مسئول و آگاهی که دم از طرفداری " اتحاد اسلامی " میزند و در این رهگذر تا آنجا پیش میرود که شیعه باید برای رسیدن به این هدف دست از مبادی و اعتقادات خود بردارد ؟ (آنطور که خودم از یکی از عالمان فاضل که متأثر از همان رنود هفت رنگی است که ولایت را د که خود قرار داده‌اند ، شنیدم) متأسفانه اینها اتهاماتی است که به عده‌ای از بزرگترین متفکران و مفاخر شیعه که مسئولیت شیعه بودن را درک کرده‌اند و عقاید شیعی را تنها یک سلسله ذهنیات و حب و بغض‌های مجرد که هیچ نقش عملی

در زندگی آنها نداشته باشد، نپنداشته‌اند، میزنند، آنها را از طرف کسانی که برداشتها، تلقیها و عرضه‌های آنان بر خلاف سطح والا و شکوهمند عرضه‌های اندیشمندان، محققان بزرگان و عالمان راستین و آگاه شیعه، آنچنان مبتذل است که به فرهنگ اصیل تشیع و اندیشه‌های صحیح این مذهب لطمه میزند و ویرانگرو تباه‌کننده و بر باد دهنده حماسه‌های توفنده و تبنده و شکوه آفرین امامان (ع) و پیشوایان آگاه شیعه در طول قرون و اعصار

این "تیپ" آنچنان مردم را در ناآگاهی و بیخبری نگه داشته‌اند که در این زمان که نسل ما در برابر هجوم بی‌امان ماتریالیسم، نیازمند رسالت شیعه است، در زمانی که با سه ملیون و نیم تومان میتوان کتابهایی را منتشر ساخت و با تأسیس مراکز درمانی دردهای جسمی عده‌ای را و با تأسیس مراکز پرورشی و آموزشی دردهای روحی و فکری عده دیگری را درمان کرد، این مبلغ صرف خرید یک "علامت" میشود. که هیچ فایده‌ای جز خرافه پرستی و معکوس و محرف جلوه دادن مکتب و مذهب شیعه، ندارد و این آقایان هم بجای اینکه مردم را در صرف و جوهر اهنمائی کنند و از چنین کارهای خلاف شرع و ضد علی و ضد حسین و ضد شیعه جلوگیری

رابطه‌ها و موضع‌گیری‌ها در متن ایدئولوژی اسلامی و در نخستین مراحل تاریخی امت مسلمان ، از روی واقع‌ها بلغزیم و عمق واقعیت‌ها را نبینیم و ریشه‌های اصلی را نجوئیم و جدی‌ترین و اساسی‌ترین و حیاتی‌ترین واقعیت‌های تاریخی و حقیقت‌های اعتقادی خویش را در متن اعتقاد و انقلاب اسلام نخستین که همه چیزمان را از آنجا می‌گیریم ، سرسری رد شویم و با نگاهی توریستی از قلب پر از عجایب و غرایب و آنهمه آیات و آثار ، بگذریم و پیرطینن فریادها را و ریشه‌دارترین رویدادها را و اساسی‌ترین تکیه‌گاهها را و جدی‌ترین تضادها را و زنده‌ترین جبهه‌گیری‌ها را و معنی‌دارترین جدل و جدال‌ها را و بهر حال قاطع‌ترین و مهم‌ترین و تاریخی‌ترین و انسانی‌ترین جهت‌گیری‌ها و صف‌آرایی‌ها را که در یک صف :

ابوبکر است و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در ردیف دوم ؛ طلحه و زبیر و خالد بن ولید و مروان حکم و کعب الاحبار و عمرو عاص و در ردیف

بقیه* زیر نویس از صفحه* قبل

بعمل آورند ، آنهارا تأیید کرده که خیر ، " تعظیم شعائر " است
..... و اسفاه بر اینهمه انحطاط و ابتدال

سوم : معاویه و یزید و عبدالملک و حجاج
 و در صف مقابل : علی است و فاطمه و سلمان و ابوذر
 و بلال و عمار یاسر و ابو ایوب انصاری و خزیمه در
 ردیف دوم : حسن و حسین و حجر بن عدی و سلیمان بن
 صرد و شهدای مرج العذراء و فح و کربلا و توابین و و
 در ردیف سوم : زید و یحیی و انقلابیون زیدی و حسنی و
 سادات طالبی و مشعشه و المعیلیه و سربداریه و
 بصورت اختلاف نظر دو طلبه هم مباحثه ، اختلاف مذاق
 و مشرب دو روشنفکر و بالاخره ، از نوع مناظرات کلامی اهل
 مدرسه تعریف و تفسیر کنیم و این دو جبهه را معلول دو نوع
 برداشت " (۱) و " تفاوت برداشت ها و ایده ها " (۲) در
 میان اصحاب بشماریم ؟

و در تعریف " اصحاب " با نگاهی سطحی و مجرد بین
 و ساده لوحانه یک مومن خوش نیت احساساتی ، بی توجه به
 آنچه در پس سیمای مقدس اصحاب خود آگاه و ناخود آگاه ... و
 مغلوبی از هزد و ... ممکن است نهفته باشد ، از انگیزه های اجتماعی ،

(۱) - صفحه ی ۶۲ / سطر ۱۶

(۲) - صفحه ی ۶۰ / سطر ۶

طبقاتی ، عادات موروثی و تربیتی و ارزشها و تعالیات اشرافی ، وابستگیها ، دلبستگیها و کششهای روانی و منشهای فردی و گرایشهای سیاسی ... چنین میآید : " ... صحابه با این وصف که طلایعهی گروندگان و مؤمنان هستند ، درخشان ترین و بارورترین بذری بودند ، برای سرسبز شدن رسالت ، و حتی تاریخ بشر نمیتواند گروه معتقدی پرهیزکارتر و پاکتر و نجیب تر از صحابه رسول خدا (ص) نشان دهد " (۱)

روی هم قضیه این میشود که علت اصلی بی که یاران پیامبر را به دو جناح رویا روی تقسیم کرد و جناحی را در صورت " اقلیت " و جناحی را در صورت " اکثریت " مشخص ساخت و گرایش و آرمان و جهت گیری آنها را در چهره " علی " و اینها را در چهره " شیخین " متبلور ساخت ، " دو نوع تلقی و برداشت درخشانترین و بارورترین بذرهایی رسالت و معتقدترین و پرهیزکارترین و نجیبترین گروه معتقد در تاریخ بشر بود ، از اسلام و سنت پیامبر " ، (۲)

بسیار خوب ، حالا می رسم به اینکه این پاکترین و

(۱) - صفحه ۶۱ - ۶۰

(۲) خدا به جانتان رحم کرده که آن باند ولایتیها

پرهیزگارترین و نجیب‌ترین اصحاب مومن پیامبر ، اختلاف برداشتشان چه بود ؟ و طرز تلقی و بینش هر کدام چگونه ؟ نویسنده بزرگ ما ، در پاسخ این سؤال ، بدترین توجیه را ، آنهم با بدترین تعبیر ارائه می‌دهند :

" عقیده مختلف و متفاوت دو گروهی که در زمان حیات پیامبر ، امت اسلامی را تشکیل می‌دادند عبارت بود از :

بقیه^۱ زیر نویس از صفحه قبل

دستور ندادند که به شما و استاد صدر یورش برند . این‌ها که مرا بقول امام وهابی‌ها در عربستان سعودی " شیعه غالی " هستم ، علیرغم آنکه قلمم در تمام عمرم ، با علی نرد عشق می‌باخته ، وهابی معرفی کرده‌اند و با اینکه در ابودر بیست و در سه سال پیش که شاگرد مدرسه‌ای بودم ، عثمان را لجن مال کرده‌ام ، مرا مؤسس فرقه تازه‌ای در اسلام شناسانده‌اند که دو عثمانه است و اگر انگیزه‌هایی که آنها را مأمور کرد تا مرا در نظر عوام ، سنی و وهابی و دشمن اهل بیت نشان دهند در مورد شما هم وجود داشت ، شما هم که تافته عشق علی هستید و آقای صدر هم که قلمش ذوالفقار علی ، سرنوشتی بدتر از من می‌یافتید ، (ش)

۱- عقیدهای که تعبد به دین را ملاک قرار داده و پیروی و تسلیم مطلق از نص دینی را در همه شئون زندگی معتبر میدانست (یعنی شیعه)

(۲) عقیدهای که تعبد به دین را تنها در محدودهٔ ویژهای از عبادات و پارهای از مسائل غیبی معتبر دانسته و در غیر این دو مورد ، اجتهاد و مصلحت را بر نص مقدم داشته ، تغییر یا تعدیل برخی از مسائل مذهب را در سایر شئون زندگی ، بر اساس مصالح و مقتضیات جایز می‌شمرد
با این عقیده که مادام که در اجتهاد خود پیرامون " مصلحت " خطا و اشتباهی نکند ، چنین کاری جایز و روا میباشد " ، (۱) پس اختلاف صف علی (ع) و پیروانش (نخستین جبههٔ شیعه) با صف مخالفینش (کارگردانان سقیفه و پایه گذاران نخستین خلافت) ، در نوع برداشت بود و طرز تلقی و فهم سنت پیامبر و اسلام ، آن هم باین معنی که جناح علی (ع) اهل " تعبد " بود و به تعبیر نویسنده طرفدار " نظریه تعبدی " و جناح مخالفش ، یعنی اکثریت اصحاب پاک معتقد مومن طرفدار " نظریه اجتهادی " ،

آنها هیچگونه اجتهادی را مجاز نمی دانستند و به تحول زمان و شرایط و اوضاع و واقعیت گراشی و مصلحت اندیشی اجتماعی نمی اندیشیدند و این ها رآلیست های مرفقی بی بودند که در برابر آن دگماتیست های متعصب متعبد مذهبی ، بینشی باز ، فکری متحول ، نگرشی رآلیستی و آگاه از ضرورت های زمان و تغییر و تحول شرایط و ابتکار و اجتهاد در رهبری و در مسائل علمی بودند ، یعنی مذهب را در چهره اعتقادی و مبانی فکری و معنوی اش ثابت و در چهره احکام عملی و نظام های اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی اش ، برحسب ضرورت های زمانی و واقعیت های اجتماعی و نیازهای متحول انسانی ، پذیرای اجتهاد و انطباق ، تلقی میکردند ، و در این اجتهاد و انطباق و ابتکار ، البته به تعبیر نویسنده :

" با این اعتقاد که در اجتهاد خود پیرامون مصلحت مادام که خطا و اشتباه نکنند ، چنین کاری جایز است " (۱)

(۱) - من معنی دقیق این " شرط " را نفهمیدم ، مگر میشود نظری خلاف نص داده شود و صدق هم باشد ؟ ملاک خطا و اشتباه چیست ؟ مسلما " مقصود اینست که اجتهادشان خلاف مصالح مسلمین نباشد از این نظر خطا و اشتباه باشد

ولی عبارت مبهم است . (ش) - معنی دقیق این " شرط " اشاره به همان موضوع مهمی است که امروز یکی از مباحث قابل توجه اصول را تشکیل میدهد : شیعه باصطلاح " مخطئه " است ، یعنی معتقد است که مجتهد در اجتهاد خود ممکن است راه صواب را پیموده و به واقع برسد و گاهی هم خطا کند که اگر به صواب رفت او را دوزخ است و اگر خطا کرد نیز مزد کوشش خود را از خدای خویش خواهد گرفت . اما آنها " مصوبه " هستند ، یعنی میگویند بهر حال مجتهد در اجتهادش صوابکار است و اساساً " رای او واقع را میسازد و بنابر این هیچ مجتهدی را نمیتوان تخطئه کرد ، و این نظر و نظرهائی از این قماش ساخته و پرداخته حکومتهای ظلم و جور بود که میخواستند چنین وانمود کنند که فی المثل علی و معاویه دو مجتهد بودند و هر دو طبق نظریه خود عمل کردند و بنابر این نباید به هیچیک از آنها اعتراضی داشت . ملاحظه میفرمائید اجتهاد باین معنا تا چه اندازه از روح اسلام بدور است و چنان سراز دگماتیسم متحجری درمیآورد که همه باید سکوت اختیار کنند و خفقان بگیرند ؟ (ح)

شما خواننده این عبارات را در تعریف از طرز فکر شیعی و طرز فکر سنی ، نه یک مومن متعبد شیعه ، بلکه یک روشنفکر مترقی مسلمان فرض کنید که با این بینش میخواهد بفهمد که حق با علی (ع) است یا با عمر ؟ و نوع برداشت هر یک از این دو جناح از اسلام و عمل پیامبر (ص) چیست ؟

تردیدی دارید که طرفداران " نظریه اجتهادی " را بر " نظریه تعبدی " ترجیح خواهد داد ؟ (۱)

من بخوبی آگاهم که شیعه را طرفداران " نظریه تعبدی " خواندن ، در برابر اتهام ، رفض " و ادعای " اهل سنت " که در افکار عمومی دنیای اسلامی غیر شیعی شایع کرده‌اند تاجه حد دفاعی موثر از تشیع و کوشش در راه تهرئه آنست

۱- به گمانم حضرتعالی " اجتهاد در مقابل نص " را که مفهومی جز به بازی گرفتن وحی و قابل تغییر و تبدیل دانستن " کتاب و سنت " که به اعتراف خود شما در همین نقد " اصول ثابت و منابع تغییرناپذیر شناخت مایند " ، ندارد با اجتهاد مترقی و معقول شیعه که باب آنرا تا آخر جهان در مقابل اهل تسنن مفتوح میدانند ، اشتباه گرفته‌اید .

چنین اجتهادی (اجتهاد در مقابل نص) یعنی تغییر

و تبدیل احکام تغییر ناپذیر اسلام و همانطور که در "پاورقی ۳۳" آورده ام ، چنین اجتهاد و حقی حتی برای خود پیامبر (ص) بدون اذن خداوند روا نیست ، تا چه رسد به برخی از صحابه که متأسفانه در مقابل نص یعنی در برابر همان اصول ثابت و منابع تغییر ناپذیر شناخت بنیادی اسلامی ، برای خود حق اجتهاد قائل بوده و حک و اصلاح پاره‌ای از احکام را جایز میدانستند ، و شما بهتر از من میدانید که این چنین موضعگیری اجتهادی (اجتهاد در مقابل نص) چه مصائب و فجایعی را برای اسلام و جامعه‌ی اسلامی به‌بار آورد ؟

و همانطور که در همانجا یادآور شدم : تا آنجا که بر جنایات و مظالم افرادی چون معاویه و یزید و عمر و عاص و ابوهزیره و بسربن ارطاط و غیره و ولید و خالد بن ولید و ... با عنوان " مجتهد " سرپوش گذاردند و همه بی بند و باریهای آنها را با ماسک اجتهاد ، سروصورت بخشیدند ، (ح)

من خودم در این باره گفتم : (۱) " شیعه سنی‌ترین فرق اسلامی است " ولی نوع تعبیر و استدلال و انتخاب کلمات ، با توجه به انعکاسی که در روحیه و بینش روشنفکر امروز و نسل جوان و مترقی ما دارد ، قابل انتقاد است . تنها نتیجه‌ای که گرفته می‌شود این است که تنها خاصیت مثبت و افتخار آمیزی که فرهنگ و بینش شیعی در برابر سنی داشت ، یعنی "اجتهاد" که ما داریم و آنها ندارند ، در اینجا با حریف مبادله می‌شود و ما می‌شویم اهل تعبد و آنها اهل اجتهاد ، (۲) اما آنچه بسیار اساسی است توجه سطحی اختلاف دو پایگاه " اقلیت " عیسوی و " اکثریت سقیفای " بصورت اختلاف ذوقی و مشربی بی از نوع مجادلات ذهنی طلبگی و فقهی و کلامی

(۱) - علی : مکتب ، عدالت ، وحدت

(۲) - و با توضیحی که در پاورقی گذشته آمد و معلوم شد که مراد از " اجتهاد در مقابل نص " جز اجتهادی است که فرهنگ و بینش شیعی بدان مفتخر است ، دیگر آن انعکاس نامطلوب را در روحیه و بینش روشنفکر مسلمان امروز که " وحی " را قائل است و آنرا بنیاد دین و فکر و اجتهاد و تکامل خویش میداند ، نخواهد داشت . " ح "

است . در حالیکه این اختلاف علیرغم آنکه بخاطر ضرورت حیاتی حفظ وحدت و قدرت اسلام جوان در قبال دو امپراطوری شمال و شرق و خطر شورش های ارتجاعی و ضد انقلابی داخلی با آگاهی سیاسی و رشد اجتماعی و قدرت ایثار و شگفت انگیز علی (ع) — رهبر اقلیت انقلابی — صورت یک درگیری شدید و انفجار سیاسی را بخود نگرفت و علی (ع) ، در برابر کودتای انتخاباتی گروه ابوبکر در سقیفه ، مبارزه اش را محدود کرد و از مرز خطرو انفجار جلوتر نرفت و پس از نومیدی از بدست گرفتن قدرت رهبری ، نه تنها به تضعیف جناح اکثریت نپرداخت ، که با بیعت و شرکت در جماعت و حتی در برخی از لحظات خطیر ، کمک فکری و مشورتی با حکومت اکثریت که بهر حال نماینده سیاسی قدرت اسلام بود . آنرا تقویت مینمود تا اسلام در برابر دشمنان خارجی و منافقان خطرناک داخلی ، در چهرهٔ یک قدرت یکپارچه و تن واحد جلوه کند .

با اینهمه ، از درون ، در ذات و در عمق ، دو جناح مظهري از دو پایگاه اجتماعی کاملاً " متباینی بود که تودهٔ محروم و طبقات محکوم و ذاتاً " انقلابی و عدالتخواه را از گروه های زبده ، اشرافی و طبقات حاکمه که از اسلام تنها یک تلقی ذهنی و عاطفی متافیزیکی داشتند و میکوشیدند تا در

پناه آن ، عادات ، تعایلات ، امتیازات ، جایگاه طبقاتی و اشرافی و منافع گروهی خود را حفظ کنند ، و اگر بخواهیم با فرهنگ و زبان انقلاب کبیر فرانسه حرف بزنیم ، بطور طبیعی ، انقلاب اسلام بصورت دو گرایش محافظه کارانه دست راستی و در برابر ، گرایش انقلابی چپ شکل گرفت و این دو گرایش ، حتی در عصر شخص پیامبر (ص) نیز وجود داشت و در مقایسه نحوه تلقی شیوه عمل اصحاب در حضور پیامبر و در جنگ رهبری شخص پیامبر خود را نشان میداد ، چنانکه در روش متضاد بلال و عبدالرحمن عوف در غزوه بدر و بر سر نجات امیه بن خلف و پسرش علی بن امیه حاکمی از این دو گرایش است . و طبیعی است که مثل هر انقلابی پس از آنکه از مبارزه در جبهه خارجی آسود و به هدفهای کلی و مشترک خویش رسید و بویژه پس از رفتن رهبر مشترک و بلامنازع و مافوق جناحها و گرایشهای داخلی ، اسلام نیز پس از مرگ پیامبر ، این دو گرایش طبیعی و موجود و مکتوم در بطن خویش را ظاهر ساخت و اینکه علی (ع) در اقلیت ماند و شیخین اکثریت را گرفتند نیز طبیعی بود ، (۱) چه

(۱) - و بدین معنی تشیع مولود طبیعی اسلام است

(ش) و تسنن مولود غیر طبیعی اسلام (ح)

همیشه جناح تندرو اجتماعی و انقلابی در برابر جناح محافظه کار و متکی بر قدرتها و عادت‌ها و تمایلات موجود و ریشه‌دار در اقلیت میماند ، و بنابراین علی (ع) نه تنها به عنوان یک فرد خوب و با فضیلت و افضل و احق ، که به عنوان یک مظهر درخشان و نماینده قاطع و مبین و مشخص یک جریان عمیق در متن جامعه اسلامی و در بطن انقلاب توحیدی اسلام باید تفسیر و تحلیل شود و خلفای جناح مخالفش نیز نه تنها به عنوان رجالی دارای فلان خصیصه فکری ، اخلاقی و ضعف های علمی یا روحی فردی که به عنوان چهارمهای بیانگر یک جریان معارض و مخالف که پایگاه مقابل اجتماعی را دارا هستند نگاهی به ریشه های طبقاتی شخصیت‌هایی که برگرد علی (ع) جمع شده اند ، و آنها که صف مخالف او را میسازند ، ما را به ریشه های عمیق این دو صف آرائی هدایت میکند و این دو زیر بنای متضاد است که در صورت درگیریهای سیاسی ، فردی و حتی ذوقی و فکری خود نمائی میکند و مسلماً " متفکری چون استاد صدر که خود اقتصاد شناس اسلامی نیز هست و روشنفکری آگاه به مسائل زمان ، بیش از هر کس شایسته است که این دو جبهه گیری را ، از نظر بنیادی و زیر بنائی بنگرد آنچه تاریخ تشیع و تسنن و سرنوشت طبقاتی این دو نهضت

نیز در طول زمان به روشنی ثابت میکند (۱)

+ + +

(۱) من نمیدانم که زیر بنای موضعگیری " اکثریت سقیفه‌ای " چه بود ؟ و رو بنا چه ؟ اما به ریشه‌های طبقاتی این گروه و گروهی که برگرد علی (ع) جمع شده بودند ، در کتاب اشاره شده است :

کهنوز رسوبات گذشته جاهلی در فکر و اندیشه اینان وجود داشت و عده زیادی با حفظ موضع جاهلی طبقاتی ، قبیل‌های و خانوادگی ، ادعای مسلمانی میکردند و اعتقاد به اسلام را در حد همان ایمان به خدا و معاد و غیب کافی میدانستند ، علاوه بر موضع اجتهادی که در برابر کتاب و سنت گرفتند ، از لحاظ سیاسی و اجتماعی هم کم و بیش در همان موضع جاهلیت باقی ماندند ، ترجیح عرب بر عجم و بسیاری از تبعیضات نژادی و اختلافات طبقاتی که در متن جامعه‌ی اسلامی زمان خلفا و بویژه در عصر امویین و عباسیین رواج داشت ، نشانه‌ای است از تضاد پایگاه " اکثریت سقیفه‌ای " با " اقلیت علوی " که اسلام را ستین را به ارث برد .

حال آیا زیر بنای این تضاد همان مسائل اقتصادی و

قبیله‌ای و اشرافیت و بود و آنها برای توجیه چنین موضعی نیازمند یک روبنای ذهنی و فکری بودند ، که همان برداشتشان نسبت به اسلام باشد . مسئله‌ایست قابل بحث ، و من اکنون بهیچوجه نمیتوانم در این باره اظهار نظر کنم و شاید خود استاد صدر در اینجا نظر قاطع و مستندی داشته باشند که انشاءاله در چاپ بعد آورده خواهد شد .

اما آنچه که بطور کلی میتوانم بگویم اینست که برخلاف مارکسیسم که در همه جا زیر بنا را مسائل اقتصادی دانسته ، لازم نیست که در همه موارد جهات اقتصادی و خانوادگی و اشرافیت اساس باشد ، چه بسا در بسیاری از زمینه‌ها جها فکری ، اعتقادی و موضعگیریهای عقیدتی وایدئولوژیکی بعنوان زیر بنا موضع اقتصادی و اجتماعی اثر را و جوامع را مشخص و معین سازد ،

اما در این مورد بخصوص هر چند که از قرائن و احوال میتوان حدس زد که ریشه همان حفظ موضع طبقاتی بوده و تلقیها و برداشتها و اجتهادها هم توجیهی و محلی برای تشبیه این موضع ، اما دلیل قاطع و غیر قابل خدشهای در دست نیست که بتوان بطور جزم اظهار نظر کرد (ح)

از این همه اطاله پوزش میطلبم . چند سال سکوت را
 گوئی جبران کردم و احساس مخاطبی آشنا مرا به اینهمه پر
 حرفی واداشت ، بی شک این مسائل نه بر استاد صدر پوشیده
 است و نه بر شما ، در عین حال فکر میکنم به عنوان یادآوری
 و نیز توجه دادن شما به اینکه یک خواننده روشنفکر بی طرف
 و یا تاریک فکر با طرف و با غرض چگونه تلقی هایی ممکن است
 از نوع برداشتها و یا تعبیرهای کتاب داشته باشد ، لازم
 بود . بهر حال ، این همه حرف را به عنوان درد دل یک دوست
 تلقی کنید و هر من ببخشید .

ارادتمند : علی



کل نفس ذائقة الموت

..... با کمال تأسف بهنگام چاپ آخرین اثرش
اود عوت حق را لبیک گفت و به گفتمی پدر بزرگوارش : به
سر منزلی که تمام آرمان و ایمانش را میساخت و اصل گردید
.....

مرگ اوضاعی بود برای نسل ما ، هر چند که عدمای
او را نشناختند و زبان او را تفهیمیدند و درد او را احساس
نکردند : "رحمة الله علیه و حشره الله مع علی و ابی ذر..."

